

«لائسیسته» و «سکولاریسم» گفتار اول نقدی بر نظریه‌پردازی های ایرانی

بیشتر نظریه‌پردازی‌های ایرانی درباره‌ی «سکولاریسم» یا «لائسیسته» حاوی آشفتگی، اکتساب، اختلاط و التقاطند. کوشش نوشتار حاضر این است که نقادی آرا و عقاید صاحب‌نظران ایرانی درباره‌ی دو پدیدار نام برده را در راستای دقت و شفافیت هرچه بیشتر نظری، کاربُرد مقوله‌ها در تمایزها و اختلاف‌های‌شان و تحلیل مشخص بر مبنای شرایط سیاسی، اجتماعی و تاریخی، انجام دهد.

رونق دو مفهوم

نیاز تاریخی جامعه‌ی ایران به انقلابی آزادی‌بخش، دموکراتیک و ترقی‌خواه، به ویژه پس از یک چهارم سده استبداد دین سالاری، امر «جدایی دولت و دین» را به یکی از پیش‌شرط‌های اساسی هرگونه دگردیسی اجتماعی بدل کرده است.

«خروج از (سلطه‌ی) دین»،^۱ در تاریخ مغرب زمین مسیحی و تحت اقتدار کلیسا،^۲ راه پر نشیب و فراز خود را در دو «منطق - فرآیند» متمایز پیداکرد. یکی در «سکولاریزاسیون» یا «تحول تدریجی، هماهنگ و دنیاگرای دین، دولت و جامعه مدنی» در کشورهای پروتستان و چند مذهبی و دیگری در «لائسیزاسیون» یا «جدایی دولت و دین» در پی روندی رادیکال و تنازعی در آن جا که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت را کاتولیک‌ها تشکیل می‌دادند و کلیسای پیرو واتیکان از قدرت بلامنازعی برخوردار بود.^۳

مجید زرباش

تکرار راهکارهای کهنه - «تحول» بدون دورنما

پروژه‌ای که چندی پیش بنام «رفراندم ۶۰ میلیونی» با جنجال فراوان آغاز شد، امروز پس از گذشت چند ماه و کنار رفتن غبارها می‌تواند با ابهام کمتری در معرض شناخت و داوری قرار بگیرد.

در همان روزهای نخست به صحنه آمدن این نمایش، من در مصاحبه‌ای که با «رادپو آزادگان» داشتم، درباره‌ی این پروژه، زیان‌های آن، هدف‌های طراحان اصلی، دست‌های پشت پرده و سرنوشت محتوم این پروژه به تفصیل سخن گفتم. در این فاصله نوشته‌های گوناگونی در توجیه و یا در مخالفت با آن در رسانه‌ها و سایت‌های اینترنتی انتشار یافته و رویدادهای چند ماهه پرتو روشنی - به‌ویژه بر روی هدف‌ها و بازیگران پشت پرده انداخته است. بهمین جهت بر آن شدم در ادامه‌ی کوشش‌های روشنگرانه دیگران، ضمن تکرار نکاتی از مصاحبه‌ی خود، در این زمینه توضیحات بیشتری دهم.

در مورد هدف طرح، از سوی طراحان و امضاء کنندگان از همان آغاز توضیحات و دلایل متفاوتی ابراز می‌شد. برخی هدف را ایجاد یک «گفتمان» در جامعه، عده‌ای آن را «برانگیختن جنبش همگانی» و پاره‌ای این طرح و کارزار را به‌مثابه وسیله‌ای برای «تغییر نظام به روش مسالمت‌آمیز» تلقی می‌کردند. اما آنچه بدون پاسخ می‌ماند، این بود که «ایجاد گفتمان» چه ارتباطی با جمع‌آوری امضاء دارد؟ و جمع‌آوری امضاء چگونه می‌تواند به برانگیختن جنبش همگانی منجر شود؟ چگونه می‌تواند نظام را تغییر دهد؟

فراخواندن مردم به امضاء اقدامی است مشخص و برای یک طرف زمانی معین و محدود. با این اقدام قاعدتاً می‌خواهیم نشان دهیم و ثابت کنیم که ۶۰ میلیون مردم ایران خواستار رفراندم و تدوین قانون اساسی دیگری هستند تا بتوانیم به اتکاء این واقعیت و حمایت بین‌المللی رژیم حاکم را به قبول خواست مردم وادار کنیم.

ادامه در صفحه ۱۲

استبداد، موریانه جمهوری اسلامی

در ماه گذشته از سوی ۵۶۵ تن از زنان و مردانی که در ایران زندگی می‌کنند و بنا بر سیستم ارزشی رژیم کنونی «غیرخودی» هستند و بهمین دلیل از بخشی از حقوق مدنی خویش، یعنی از حق انتخاب شدن از سوی مردم محرومند، بیانیه‌ای تحلیلی انتشار یافت که در آن با تکیه به آمار و ارقامی که از سوی نهادهای وابسته به حکومت اسلامی انتشار یافته‌اند، به گونه‌ای مستند از وضعیت اجتماعی، اقتصادی، قضائی و سیاسی وحشتناکی که ایران را فراگرفته است و نیز خطراتی که از بیرون ایران را تهدید می‌کنند، پرده برداشت. امضاء کنندگان این بیانیه که به طیف‌های اجتماعی گوناگون تعلق دارند و در نتیجه خواست‌ها و منافع بخش‌های طبقات و اقشار متفاوتی را نمایندگی می‌کنند، تصویر دردناکی از ایران کنونی را در بیانیه خود ترسیم کردند که نمی‌تواند از سوی حتی مقامات رسمی رژیم جمهوری اسلامی انکار شود.

نویسندگان این بیانیه برخلاف آن چند تنی که «فراخوان رفراندم» را در ایران انتشار دادند و نماینده‌شان در خارج از دیوانسالاری امریکا خواست که از آنها «حمایت» کند، با کمال فروتنی و احساس مسئولیت کوشیدند به کسانی که امروز بر مرکب قدرت سوارند، حالی کنند که بخاطر سیاست‌های ماجراجویانه‌ی خویش پایه‌های مردمی خود را از دست داده‌اند و حکومتی که از پشتیبانی توده‌ها برخوردار نباشد، نمی‌تواند منافع ملی و استقلال ایران را تضمین کند.

ادامه در صفحه ۱۵

مسئله بهنگر

جرج بوش طبل تجزیه ایران را زیر کلیم آزادی و دموکراسی می‌کوبد!

اتحاد اپوزیسیون جمهوریخواه یکپارچه می‌تواند رهگشا باشد و ایران را از مهلکه نجات دهد. تشکیل یک حکومت سایه که با آمریکا سرستیز نداشته و جریان امن نفت را درمنطقه تضمین کند و به دشمنی و کینه‌ورزی با اسرائیل مبادرت نکند و تروریست پرورش ندهد، می‌تواند جاننشین بلافصل این حکومت ایران‌سوز و ویرانگر باشد.

چنان که حدود یک سال پیش نوشتم سیاست آمریکا در برابر ایران با فروپاشی شوروی و هنگام جنگ با عراق شکل گرفت که به نام مهار دو گانه مشهور شد. ده سال پیش کلینتون اعلام کرد که خواستار سرنگونی رژیم اسلامی نیست بلکه می‌خواهد سیاست ایران را در ۴ زمینه دگرگون سازد، همان ۴ زمینه کماکان بقوت خود باقی است و براساس منافع آتی آمریکا باید به مرحله عمل در آید و دموکرات و جمهوریخواه نمی‌شناسد. در آن زمان کلینتون به دیدار وزیر امور خارجه حکومت اسلامی شتافت اما وی از این ملاقات طفره رفت تا به ژست ضد امریکائی اش خدش‌های وارد نشود و امروز رفسنجانی خواهش می‌کند که آمریکا از در مسالمت در آید و در گفتگو پیشقدم شود تا مشکل را حل کنند و و روحانی نماینده منتخب ولی فقیه با لحن ملت‌مسانه‌ای می‌گوید که هیچ مشکلی نیست که با گفتگو حل نشود!!؟ روحانی فراموش می‌کند که همین چندی پیش ولی فقیه اظهار کرده بود مذاکره و گفتگو با آمریکا بی‌غیرتی است! حال چه شده که زهبران حکومت اسلامی در گذاشتن کلاه بی‌غیرتی مسابقه گذاشته‌اند؟

ادامه در صفحه ۳

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پرولتاری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

سرمشق‌ها و برهه‌های تاریخی: فسره شاکری

به بهانه شادباش سال نو: جعفر صدیق

فرارسیدن نوروز باستانی ۱۳۸۴ را به همه ایرانیان شادباش گفته و آرزومند (رهایش همه ستمدیدگان و تمقیرشدگان جهان از

پنگال حکومت‌های استبدادی و سافکارهای استعماری هستیم.

سرمشق‌ها و برهه‌های...

او هراس نداشت که عمال خارجی و فساد و تباهی کشور را افشا کند. هنگامی که مجلس چهاردهم نخواست همکاران دزد و رشوه‌خوار رضاخان را محاکمه کند، مصدق با تغییر اعلام کرد که «اینجا مجلس نیست؛ دزدخانه است»، و به میان مردم در میدان بهارستان رفت و در حالی که مردم او را به دوش می‌کشیدند، نمایندگان قدرتمند خان‌ها و زمینداران را افشاء کرد. جز روزنامه‌های دست راستی موجب‌بگیر، مردم و روزنامه‌های دمکرات این شجاعت او را ستودند که سرانجام به تغییر موضع مجلس در آن مورد منتج شد. در عین حال تردید نیست که او، همانند هر دولتمرد صالح و صادقی، کمبودهایی نیز داشت و از تصمیمات خطا نیز بری نبود. اما ناکامی او در بسر منزل رساندن کاروان دمکراسی و استقلال ملی را نباید به حساب خطاها یا کمبودهای او نوشت. در یک کلام، شکست نهضت ملی در آن برهه‌ی تاریخی را بایستی ناشی از تغییر توازن قوا در اوضاع و احوال جهانی دانست، تغییراتی که وی بر آن‌ها کنترلی نداشت: مرگ استالین و اغتشاش رقابت در کرملین؛ پیروزی محافظه‌کاران به سرکردگی چرچیل در انتخابات بریتانیا بسال ۱۹۵۱/۱۳۳۰؛ و پیروزی جمهوریخواهان در ایالات متحده آمریکا بسال ۱۹۵۲/۱۳۳۱ که به عنوان سرکردگان امپریالیسم جهانی، چنانکه خود صریحاً در همان زمان معترف بودند، بهیچ وجه نمی‌توانستند اجازه دهند که قیام مردم ایران سرمشق کشورهای مشابه جهان قرار گیرد و حیات سرمایه‌ی استعماری را به مخاطره اندازد. باید یک چنین گرایش را در نطفه نابود می‌کردند. شکست نهضت، در خطوط کلی، سیر تاریخ کشور ما را تا به امروز تعیین کرده است، اما همان نهضت و مردی که آن را هدایت می‌کرد الهام بخش بسیاری دیگر از ملل شد. امروز برای توده‌ی سیاسی شده ایران، بویژه جوانان آگاه، مصدق سرمشقی است که می‌خواهند اهل سیاست از او پیروی کنند. (۱)

شخص دیگری در پهنه‌ی سیاسی ایران که تأثیری عظیم، اما خسران‌بار، بر سرنوشت سیاسی ایران گذاشت حسن وثوق بود. او و برادرش احمد قوام، فرزندان یک کارمند دون‌پایه اداره‌ی مالی تبریز بودند و خود نیز به کارمندی آن در آمدند. این دو در اواخر نهضت مشروطه به آن پیوستند و وثوق توانست خود را به نمایندگی مجلس هم برساند. پس از مبارزه با محمدعلی شاه، که مجلس را به کمک نیروهای قزاق روسیه‌ی تزاری سرکوب کرده بود، وثوق باز توانست، بدون آنکه کوچکترین سهمی در آن پیکار ایفاء کند، به نمایندگی مجلس دوم هم انتخاب شود و خود را در هیأت مدیره جا کرد. از آن پس بود که مدارج «ترقی» را پیمود، در مهر ۱۲۷۸/اکتبر ۱۹۰۹ به وزارت عدلیه رسید، سپس وزارت مالیه و داخله، و سرانجام وزارت خارجه. در این سمت بود که التیماتوم روسیه را در دسامبر ۱۹۱۱ برای تعطیل مجلس دوم پذیرفت و به پایان مجدد حیات مشروطیت صحنه گذاشت. او که به «مشروطه‌ی خویش» رسیده بود مشروطه‌ی مردم را مزاحم خود و همدستانش می‌دانست. تعطیل پروژه‌ی مجلس دوم برای اصلاحات مالی در کشور تحت نظر مستشار مالی آمریکائی که از طرف مجلس ملی استخدام شده بود تحت فشار روسیه و بریتانیا و با همکاری دو برادر، قوام و وثوق، میسر افتاد، چه شوستر به سراغ دغل‌کاری پدر آنان نیز رفته بود. او طی سال‌های جنگ اول هم در سمت وزارت به منافع خارجیان، و عمدتاً روسیه‌ی تزاری خدمت می‌کرد. پس از انقلاب اکتبر که بریتانیا رقیب و همکار خود روسیه را از دست داده بود وثوق را مستقیماً به خدمت خود گرفت و سرانجام به مقام ریاست وزراء رساند تا او، با دستیاری شاهزاده فیروز، قرارداد ننگین تحت‌الحمایگی ایران را، که به قرارداد ۱۹۱۹ وثوق-کرزن معروف شد، در برابر حق‌الزحمه‌ای قابل توجه امضاء کند و اداره‌ی تمام کشور را در اختیار استعمار بریتانیا قرار دهد. (۲) خوشبختانه، در اثر مبارزه‌ی سرسختانه‌ی مردم آگاه و نجبگانی چون مصدق افکار عمومی جهان آنروز چنان بر ضد آن قرارداد بسیج شد که نه فقط دول فرانسه و آمریکا، که حتی بخشی از هیأت حاکمه‌ی بریتانیا ناگزیر از رد آن شدند. گفتنی است که برخی از جوانانی (چون عبدالحمین حسابی، لادبن اسفندیاری برادر نیمایوشیچ، و ابوالقاسم سجادی موسوم به «دزه»)

که بعدها به نهضت چپ ایران پیوستند و متأسفانه پس از پناه بردن از اختناق رضاشاهی به شوروی استالین قربانی آن استبداد دیگر شدند، در آن زمان در رأس مبارزه با آن معاهده‌ی ننگین وثوق قرارداشتند. (۳)

مبارزه‌ی مردم و نهضت جنگل که در حال صعود بود بریتانیا را وادار ساخت خدمتگزار صدیق خود وثوق را به حال خود گذارد و به انتصاب نخست‌وزیر دیگری، مشیرالدوله، تن دهد. وثوق موقتاً از ایران وفادار بریتانیا و یکی از دو مجری کودتای سوم اسفند معترف بود، در دوران حکومت رضا خان شاه به اجرا گذاشته شد. از همین رو، هنگامی که رضا خان شاه موفق شد جنبش مردمی را سرکوب کند وثوق را از نو در کابینه‌ی دیگری به وزارت رساند تا در اجرای محتوای آن معاهده شرکت جوید. در اینجا باز مصدق بود که با نطق‌های افشاگرانه‌اش در مجلس ششم پرده از نیرنگ رضاخان و استادش وثوق برگرفت. (۴)

شجاعت مصدق و مواضع او برای دفاع از منافع مردم در برابر سید ضیاء، رضاخان و وثوق سرمشق نسلی شد که پس از شهریور ۱۳۲۰ پا به میدان سیاست گذاشت. اما وثوق هم سرمشق شد، سرمشق سیاست‌بازانی که، همانند او، از نعمت مشروطیت به همه چیز رسیدند و حامی رضا خان در تحکیم دیکتاتوری او شدند و به مردم و منافع آنان پشت کردند، و نیز نسل تربیت شده‌ی آنان که پس از شهریور ۱۳۲۰ در خدمت استعمار قرارگرفت، از روزنامه‌نگاران جنجالی‌ای چون میراشرفی و عمیدی نوری گرفته تا وکلای مجلس و سنا که چون جمال امامی و علی دشتی به خدمتگزارانی به امپراتوری بریتانیا و خنجرزنی به منافع مردم ایران فخر می‌فروختند. اگر امروز مصدق را همگان می‌شناسند و به‌مثابه سمبل خدمت به مردم می‌ستایند و سرمشق قرار می‌دهند، چندان کسی سخنی از وثوق و جمال امامی نشنیده، مگر به بدنامی، آنهم به عنوان وطن فروش. سرمشق سوم کیانوری است که، اگر چه نیازی به معرفی ندارد، از گگتن برخی نکات درباره‌ی منش تاریخی‌ای که او نماینده‌اش بود نشاید گذشت. برخلاف آنچه معمولاً پنداشته می‌شود، او شاگرد استادان جنبش چپ ایران نبود که از درون نهضت مشروطیت بزاد. او از بسیار کسانی بود که همچون علی متقی و امان‌الله قریبی با سابقه‌ی فاشیستی، به حزبی پیوست که رکن ۲ ارتش شوروی به کمک سلیمان میرزا («سوسیالیستی» که هم از سلطنت رضاخان حمایت کرد و هم وزیر رضاخان‌شاه شد) برپاداشت (۵) و برخی از یاران تقی ایرانی بعضاً از روی خامی و برخی از روی طمع قدرت در رأس آن قرار گرفتند. اینان برخلاف ارانی، که با توطئه‌ی «ان.کا.و.د.» توسط کامبخش و شورشیان عمال آن سازمان به زندان افتاد و به قتل رسید، از آن سرشت ویژه‌ی چپی‌های ایران دوستی نبودند که از در نهضت مشروطه از میان زحمتکشان برخاسته بودند و به‌هنگام جنگ بزرگ، حزب عدالت (کمونیست) را تشکیل دادند، خود را اترناسیونالیست بر می‌شمردند، اما حاضر نبودند منافع زحمتکشان ایران را به بوروکراسی استالینی بفروشند. گواه این امر فقط قتل یک به یک آنان در اردوگاه‌های گولاگ نیست، بل نامه‌ی بی‌نظیری است که اعضای کمیته‌ی مرکزی آن در تهران، پس از سرکوب جنگل و کشتار مبارزان ایرانی به دست جلادان قزاق به فرماندهی رضا خان (دیماه ۱۲۹۹/دسامبر ۱۹۲۱)، به شخص لنین نوشتند و به سیاست خارجی شوروی شدیداً تاخند و آن را خلاف منافع زحمتکشان ایران تشخیص دادند. (۶) رهبران حزب توده این سنت میهن‌دوستی را نمی‌شناختند و از همین رو به دنباله‌روی کورکورانه‌ای از شوروی پرداختند که سیاست خانمان برانداز آن را به رهبری کیانوری در سه دوره‌ی حساس تاریخ ایران (۱۵ بهمن ۱۳۲۷، دوران مصدق به‌ویژه در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد، و سپس دوران انقلاب ۱۳۵۷) می‌شناسیم. کسانی که با این سنت حزب توده بار آمده‌اند از سنت افسران دلیر و غیرتمندی که حاضر به تقاضای «عفو» از شاه نشدند تا جان خود را از چنگال مرگ نجات دهند، توشه‌ای نبرده‌اند. اینان امروز هم که شوروی، «این کعبه‌ی آمال کمونیست‌های» جهان دیگر وجود ندارد، غیرتمندی لازم را ندارند که در برابر برنامه‌های تجاوز به خاک وطن برخیزند که هیچ، بدون کوچکترین و گاه با افتخار خواهان «نجات ایران از چنگ آخوندها» به کمک دشمن دیرین «کعبه‌ی» پیشین آمالشان، یعنی استادان زندانبانان، شکنجه‌گران، و قاتلان صدها، اگر نه هزاران، میهن دوست ایرانی، از جمله افسران توده‌ای، هستند. این نه تنها غمناک که بس شرم‌آور است که مردی که زندگی‌اش را تا پایان

امروز کسانی پیدا شده‌اند که بجای تلاش برای ایجاد یک جبهه‌ی دمکراتیک به منظور دفع رژیم کنونی به دست نیروهای پیشتاز ایران با حمایت نیروهای ترقیخواه جهان و به سود بهروزی مردم میهنمان، می‌کوشند رژیم مرتجع قشربون را از غول- قدرت آمریکا بهراسانند تا مگر روزنه‌ای برای خود بکشایند. تاریخ ثابت کرده است کسانی شایسته‌ی دمکراسی و خدمت به مردم هستند که برای آن صمیمانه و بدون چشم‌داشت به قدرت مبارزه می‌کنند. وثوق‌ها و کیانوری‌ها نه در تاریخ ایران و نه در تاریخ دیگر کشورها کم نبوده‌اند. پتن‌ها و کوئیزلینک (۸) ها جای پر افتخاری در تاریخ اروپا ندارند.

این نیز ناگفته نماند کسانی که در روز روشن، ناصادقانه می‌نویسند که برخلاف سنت گذشته‌ی «چپ»، نظرات مغایر و انتقادی را در همایشگاه (سایت) خود منتشر می‌کنند، مردمی را که به همه‌ی سایت‌ها سری می‌کشند و سانسور آنان را چون اظهار من الشمس می‌بینند، ابله یا نابینا می‌پندارند. و از این توهین به شعور انسانی بیشتر چه؟ امروز می‌توانیم از روی رفتار انتشاراتی همایشگاه‌های ایران بدانیم که منش آنان در فردای کسب قدرت نسبت به نظرات انتقادی چه خواهد بود. سالی که نکوست از بهارش پیداست!

پانویس‌ها:

(۱) صرفنظر از مطالعه‌ی اسناد و مدارک تاریخی که حاکی از این امرند، باید خاطر نشان کنم که در سال ۱۹۶۴، زمانی که به علت قدغن کردن نام مصدق از سوی شاه بسیاری از جوانان ایران وی را نمی‌شناختند، شخصاً در الجزیره تازه آزاد شده، که رهبران شهر خود را داشت، شاهد بودم که اهالی آن شهر، از دانشجو گرفته تا کسبه همه مصدق را می‌شناختند. هرگاه در پاسخشان دایر بر اینکه «هل کجایی» می‌گفتم ایران» با گشاد روئی می‌گفتند «کشور مصدق؟».

(۲) در مورد دریافت حق‌الزحمه و وثوق و فیروز میرزا نگاه کنید به کتاب زیر در مورد سرگذشت وزیر مختار بریتانیا در ایران، سر پرسی لورین، در زمان رضا خان که به این مسئله مستنداً پرداخته است: (G. Waterfield, Professional Diplomat, Sir Percy Lorraine, London 1973, pp. 55-65.

(۳) پیرامون سرنوشت اینان، نگاه کنید به *از اسلام انقلابی تا گولاگ*، به کوشش خسرو شاکری (زند)، فلورانس و تهران، ۱۳۸۱.

(۴) در این مورد بنگرید به دکتر مصدق و *نطق‌های تاریخی او در دوره [ها] ی پنجم و ششم تقنینیه*، تهران، ۱۳۲۴، صص ۷۶ به بعد.

(۵) برای مطالعه‌ی تاریخچه‌ی تأسیس حزب توده به دستور رکن ۲ ارتش شوروی در ایران و با تأیید شخص استالین، نگاه کنید به مقاله‌ی تحقیقی زیر که بر پایه اسناد بین‌الملل کمونیست نوشته شده است: C. Chaqueri, "Did the Soviets play a role in founding the Tudeh party in Iran?," *Cahier du monde russe*, juillet-septembre 1999.

(۶) برای قرائت اصل متن این نامه به فارسی، نگاه کنید به بخش اسناد تاریخی در www.iranebidar.com.

(۷) همان برنامه‌ای که پس از جنگ جهانی دوم دستیاران استالین، بریا و باقراف، تحت عنوان «تئوری حق تعیین سرنوشت خلق‌ها تا سرحد جدایی» برای تجزیه ایران ریختند و به اجرا گذاشتند، که نقشه‌ی کردستان را تا آبادان (منابع نفتی و خلیج فارس) کش می‌داد. حال همان برنامه را آقای چینی و باندبازان لابی اسرائیل به اجرا می‌خواهند گذارد.

(۸) کوئیزلینک نخست‌وزیر نروژ بود که، همانند پتن، با ارتش اشغالگر نازی همکاری کرد.

جورج بوش طبل ...

این آشکاراست که نیمی از صادرات نفت مورد نیاز غرب از تنگه هرمز می‌گذرد. آمریکا نمی‌تواند این فرصت طلائی را به رقیبان خود واگذارد (اکنون حریف پرقدرت او روسیه سرگرم مشکلات داخلی است و رقیبان دیگر چون غول هند و اژدهای چین چند سالی فرصت می‌خواهند تا در برابر آمریکا بایستند) پیش از آن که منطقه به دست قدرت‌های غیرقابل کنترل از جانب غرب بی‌افتد باید مهار شود. در طی ۲۵ سال گذشته انقلاب ایران و سیاست ضد آمریکائی‌اش در منطقه و کشورهای اسلامی تاثیر بسیار گذاشت و با رشد روز افزون آن به جنبش‌های تروریستی در منطقه دامن زده شد.

تحصیلات دانشگاهی مدیون دسترنج زحمتکشان ایران است و از سالی، از همان بدو تأسیس، که به حزب توده پیوست، نان‌خور بودجه‌های تأمین شده از دسترنج دیگر زحمتکشان، از جمله فرانسه، بوده است، در برابر خواست مقابله، حتی در سخن و شعار هم که شده، در بالای هشتاد سالگی شانه بالا بیاندازد و در ملاء عام از تجاوز محتمل آمریکا عملاً دفاع کند و بگوید «کاری از دست ما ساخته نیست؛ بگذارید آمریکا این رژیم را از بین ببرد!» چنین کسانی که تا نمایش تلویزیونی کیانوری سینه چاک جمهوری اسلامی بودند و آن را یک «پایگاه ضد امپریالیستی» بشمار می‌آوردند و پس از آن نمایش همان حکومت را دست پرورده‌ی آمریکا معرفی می‌کردند، امروز خواهان براندازی آن به توسط تفنگداران آمریکایی هستند. مسئله خامی و ساده لوحی سیاسی یا تحلیل اشتباه‌آمیز نیست، بل پشت هم‌اندازی عاری از هر غیرت و آبروئی است- آبرویی که حتی رضا پهلوی هم تقلا می‌کند از راه مخالفت صوری با تجاوز حامیان حفظ کند. کسانی از این دست که امروز دست اندر دست پیروان وثوق‌الدوله‌ها گذاشته‌اند و با هراساندن از چماق زور آمریکا رهبر حکومت اسلامی را اندرز می‌دهند که تن به تهدیدات آمریکا بدهد، براسستی «آزادی» بره را از گرگ می‌طلبند. اینان از همان سنتی بر می‌آیند که کیانوری، متقی، قریشی، و ... را «تربیت» کردند.

به وارونه‌ی این منش بی‌آبرو، علاوه بر توده‌ی ۴۸ درصدی آگاه مردم آمریکا - در برابر ۵۲ درصدی رأی دهنده‌ی مذهبی که قشربون آمریکا در انتخابات اخیر موفق به بسیج شان شدند - صدها بل هزاران تن از نویسندگان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران، دانشگاهیان، دانشجویان و حتی سربازان و افسران بی‌زار ارتش آمریکا، و همچنین ده‌ها سردبیر روزنامه‌های صاحب نفوذ آن کشور، چون نیویورک تایمز، واشنگتن پست، سانفرانسیسکو کرونیکل، و لوس آنجلس تایمز، سناتورها و نمایندگان کنگره آن کشور، و نیز رئیس‌جمهور پیشین کلینتون، به همراه یکی از متخصصان شناخته شده‌ی آمریکائی در مورد ایران به نام گری سیک (در استشهادش در برابر کمیسیون امور بین‌المللی مجلس نمایندگان کشورش بتاريخ ۱۶ فوریه ۲۰۰۵)، نه بخاطر مردم ایران یا منطقه، که به سود مردم خویش و حیثیت کشورشان، از روی میهن‌دوستی خود، همه فریاد مخالفت با تجاوز دولت بوش به ایران را سر داده‌اند؟ کجایند همه‌ی آن ایرانیان میهن‌دوستی که، بدون گذشت از ماهیت ارتجاعی حکومت اسلامی، با بیان انزجار خود از یورش تجاوز کارانه‌ی بس محتمل دولت بوش به خاک ایران، که عواقب وخیم و غیرقابل محاسبه‌ای (از جمله تجزیه‌ی برخی مناطق مرزی کشور (۷)) را برای حال و آینده‌ی ایران در بر خواهد داشت، به بسیج افکار ترقی‌خواهان و صلح‌دوستان جهان دست زنند، و از این طریق نه فقط اعتباری جدی نزد مردم ایران بیابند که حتی رفتن مسالمت‌آمیز حکومت را با شرکت توده‌های وسیع خود مردم تسهیل کنند.

اکنون ایران در سراسی قرار دارد که نجات از آن تنها با هم‌دستی و اتفاق کسانی میسر است که در عمل، و نه اسم، از آزادیخواهی، استقلال‌طلبی و مردم دوستی مصدق، ارانی، فاطمی، مبشری و همانندشان پیروی می‌کنند. باید همچون این سرمشق‌ها در برابر آن دو سرمشق دیگر پایدارانه ایستاد. چنانکه مصدق گفته است، در تاریخ ملل بُرهه‌هایی هستند که سرنوشت آنان را رقم می‌زنند: کودتای محمدعلی شاه، قرارداد ۱۹۱۹ وثوق-کرزن، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، سلطنت رضا خان ۱۳۰۴، شهریور ۱۳۲۰، نخستین کودتای شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، نهضت ملی کردن نفت در ۱۳۲۹ و کودتای مرداد ۱۳۳۲، بحران ۱۳۴۰ رژیم شاه، انقلاب ۱۳۵۷، و نیز اکنون که ممکن است بیش از هر زمانی دیگر راه برای در دست گرفتن آینده بر مردم ایران بسته شود.

امروز مردم ما، حتی نسل جوان، به کسانی که از روی استیصال و شکست نظرات و سیاست‌های خویش، خود را بناچار تغییر داده‌اند، و بعضاً همچون وثوق «اردوگاه» عوض کرده و گاه چون، نه خیرخواه مردم ایران، که «میانبچی» غول- قدرت جهان ظاهر شده‌اند، کوچکتترین اعتمادی ندارند.

جمال امامی، خان ستمگر دهقانان آذربایجان و دشمن بدنام نهضت ملی ایران در مجلس شورا قدرت استعمار را به رخ مصدق می‌کشید و به او هشدار می‌داد که از مقابله با آن غول سیاسی زمان دست بردارد.

روسیه و ایران را مشترکاً تحت فشار قرار دهد.» همین روزنامه افزود که «ایالات متحده اکنون مصمم به استقرار ۱۵ هزار نیروی نظامی خود در اطراف دریای خزر و مناطق نفت خیز است. این نیروها عمدتاً از آلمان به منطقه برده می‌شوند.»

وال استریت ژورنال درباره هدف‌های پنتاگون نوشت که ژنرال «چارلز والد» فرمانده نیروهای امریکائی مستقر در اروپا می‌گوید: نقش امریکا در ناتو باید تثبیت شود و از طرف دیگر امریکا باید بتواند از منابع دریای خزر جهت تضمین منافع خود استفاده کند.

روزنامه نزاویسمایا گازتا چاپ آذربایجان نیز نوشت که واشنگتن تصمیم دارد تا بوسیله سربازان خویش مواضع استراتژیک خود را در مقابل روسیه تقویت کند و به همین خاطر از رژیم حیدر علی اوف پشتیبانی می‌کند. واشنگتن مصمم است تا از طریق آذربایجان جبهه‌های علیه ایران باز کند. این امر را روزنامه مردم چاپ پکن با تأکید بر اینکه حمله امریکا از سوی جمهوری آذربایجان خواهد بود تأیید کرد.

ماجرای ناشناخته جغرافی و افزودن نام مجعول خلیج فارس که همچنان از جانب مؤسسات و مطبوعات امریکا پی گرفته می‌شود امری خود بخود نبوده و نیست و در همین راستا قرار دارد.

رادپو فردا به مثابه یک حربه برای تجزیه ایران

پروژه‌ی «رادپو آزادی» در چارچوب سیاست امریکا برای خاورمیانه متولد شد و در قدم‌های نخستین خود که بر اساس هماهنگی با ملی-مذهبی‌ها یا به میدان گذاشت با ناکارآمدی دولت خاتمی و شکست اصلاح طلبان دولتی این پروژه به گوشه‌های نهاده شد و با نام «رادپو فردا» راه دیگری برگزید. اگر رادپو آزادی به ظاهر هواخواه آزادی بود با برگزیده شدن نام فردا نشان داد که امریکا حتا به ظاهر هم هواخواهی از آزادی را به گوشه‌های نهاده است. ایرج گرگین مدیر این رادپو در تغییر سیاست برنامه خود جمله‌ای بدین مضمون گنجانده بود که گویا از سیاست خود در دوره رادپو آزادی برخود بالیده است، که اگر هم به فرض چنین بوده امروز در ادامه سیاست رادپو فردا نباید چیزی از این تفاخر باقی مانده باشد. گفتگوی رادپو فردا با تجزیه طلبانی که تا دیروز هیچکس نامشان را نشنیده بود که سیستماتیک و مرتب و بی پروا از تجزیه ایران سخن بگویند و آخرین آن گزارش مسخره حسینی گزارشگر این رادپو در فرانسه از کتاب اینگلتون و معرفی کتاب الهاشمی نشان از این سیاست موزبانه و خطرناک دارد.

ما یک بار اشغال ایران را در اثر تمایل رضاخان به نازی‌ها تجربه کردیم و معجزه آسا از آن جان بدربردیم، همین شتر به ساربانان خامنه‌ای و رفسنجانی در راه است که دوباره دم دروازه ایران بخوابد. با این تفاوت که این بار ایالات متحده به جای شوروی نشسته و خواب جدائی و تجزیه ایران را می‌بیند و می‌خواهد منطقه خلیج فارس و دریای مازندران دو منطقه نفت خیز و شاهرگ حیاتی غرب از حکومتی مقتدر برخوردار نباشد.

امریکا از آن رو مایل به تجزیه ایران است که تصور می‌کند حکومت‌های کوچک ناچار به تمکین هستند و قدرت‌های بزرگ مشکل آفرین، به همین سبب می‌بینم که تئوریسین‌ها و مقام‌های امنیتی آن در این زمینه بسیار فعال‌اند، همین چند روز پیش بود که یکی از مقامات امریکائی ضمن بازدید از کشورهای حوزه خلیج فارس گفت در صدد هماهنگ کردن این کشورها با سیاست امریکاست (آخرین آن اظهار نظر بی‌ادبانه و گستاخانه دیوید لاونسن مشاور امنیتی امریکا در گفتگو با قانعی فرد زیر عنوان «شما ایرانیان، مُرده‌ای مُدعی هستید!» است که می‌فرماید: «از همان آغاز انقلاب ایران، حکومت شگردی را به کار برد که جزو اندیشه مردم شد، کردها و ترک‌ها و عرب‌ها را به این بازی کشانند و هنوز هم کمر راست نکرده‌اند و زیر بار این بی‌اعتمادی مانده‌اند.. و قومیت‌زدائی هم از کردستان و آذربایجان شروع شد!!، بهانه‌ای برای ایجاد جو رعب و وحشت می‌توانست مردم را سرگرم سازد و پایه‌های از بین رفته حکومت را باز سازی کند.

البته این پایه‌ها، بازسازی نشده، بلکه با زد و بند و ارائه منافع گسترده، همچنان آن‌ها را از فرو افتادن نگاه‌داشته‌اند و گرنه این حکومت از لحاظ استقرار مانند شاه نیست، اما خطاهای شاه را هم مرتکب نمی‌شود.

۱۱ سپتامبر هشدار برای امریکا بود که بخود بجنبد و پندهای برژینسکی را که همواره بر اهمیت ایران و ثبات خاورمیانه و به ویژه خلیج فارس تأکید می‌کرد بکار بندد. امید ملایان در برابر امریکا به اروپا بوده که امروز با نزدیک شدن موضع اتحادیه اروپا و همچنین متحد همیشگی انگلستان و حتا ژاپن با امریکا ایران در ضعیف‌ترین موضع تاریخی خود قرار دارد. امریکا برای حفظ سیطره خود در خاورمیانه و شرق ناچار است که ایران را در کنار خود داشته باشد. اما ایران برعکس به قدرت‌های رقیب چون روسیه و چین و هند نزدیک‌تر شده است و با هر سه کشور قراردادهای نفت و گاز کلان بسته است که می‌تواند در آینده به اتحادیه‌های اقتصادی و نظامی بر علیه امریکا تبدیل شود. اگر این سیاست در راستای استقلال ایران و دموکراسی و رفاه مردم ایران بود بدیهی بود که همراهی و همدلی مردم ایران را همراه داشت و امروز نه امریکا و نه هیچ قدرت دیگری جرات دست اندازی به ایران را نداشت اما می‌دانیم که این ستیز بی‌منطق فقط با امریکا است و تاکنون حکومت اسلامی امتیازهای بسیاری به اروپا نیز داده است، و هیچ یک از این بذل و بخشش‌ها نه تنها در جهت امنیت و رفاه مردم نبوده است بلکه مردم میهن ما در بدترین شرایط معیشتی ممکن بسر می‌برند. بدین سبب درحقیقت باید گفت که گرفتن افغانستان و عراق از سوی امریکا مقدمه‌ای برای به زانو در آوردن ایران بوده است.

امروز سیاست بحران آفرینی و خانمان بر باد ده حکومت اسلامی ما را در برابر خطری سهمگین قرار داده است. حمله به ایران منتفی نیست و این استدلال که امریکا در عراق گرفتار شده و نمی‌خواهد تجربه تلخ دیگری را در ایران با وسعت گسترده‌تر تکرار کند برای حمله نکردن امریکا کافی نیست. حمله به ایران محال نیست و می‌تواند هر آن روی دهد بویژه که اروپا و امریکا بسیار به هم نزدیک شده‌اند و ما در منطقه همدلی که صدام در میان کشورهای عربی داشت هم نداریم. افزون بر آن اگر مساله ایران حل شود بخشی از تروریسم منطقه حل شده است.

از خم رنگری امریکا به جز رنگ سرخ جنگ در نمی‌آید!

برای امریکا بسیار ساده‌تر می‌بود که اگر یک اپوزیسیون قوی که مورد اعتمادش بود یا حداقل ستیز با وی نداشت ملایان را از قدرت به زیر می کشید و هزینه مالی و انسانی امریکا را به حداقل می‌رساند، اما چنین اپوزیسیونی وجود ندارد. به همین سبب امریکا راه ایجاد تنش‌های قومی و ایلی را برای تجزیه یا دستکم برای لرزان کردن موقعیت حکومت مناسب دیده است. حکومت اسلامی در داخل ایران هیچ پایگاهی ندارد و در میان شهرها پایگاه‌های خود را از دست داده است و خود کوشش دارد که با ارتباط با اقوام تحرکی به انتخابات سال آینده بدهند و خود را منتخب مردم معرفی کنند. (سفر کربوبی به آذربایجان، سفر عسکر اولادی به کنارک بلوچستان و ارتباط هیات مؤتلفه با عرب‌های خوزستان نمونه هائی از این تحرکات است، حتا اصلاح طلبان هم از این رقابت برکنار نمانده‌اند و تا آنجا پیش رفته‌اند که همدیگر را به تجزیه طلبی متهم می‌کنند). یعنی هم حکومت و هم امریکا در صدد سوءاستفاده از اقوام ایرانی هستند، این هماهنگی قابل تامل است. اما در این میان اپوزیسیون ما ناتوان از یافتن راه حل‌های مناسب است. بخشی از اپوزیسیون چپ ما اصل را دشمنی با امریکا بنا کرده است. با وجود آنکه آنها در عمل کوچکترین علاقه‌ای به استقلال ایران ندارند، بلکه همواره با پذیرفتن به اصطلاح «حق تعیین سرنوشت» و تکرار آن بدون توجه به تجربه تلخ تاریخی آن در اتحاد شوروی و بدون تحلیل مشخص از وضع ایران همواره مددکار دشمنان استقلال ایران بوده و به مخالفت با امریکا بسنده کرده است درحالی که بسیاری از حقایق حاکی از حمله به ایران و اشغال و تجزیه آن است.

مقاله سی مور هرش (Seymour Hersh) و افشای عملیات جاسوسی در نشریه نیویورک که از نیت پنتاگون برای حمله به بیش از ۳۰ - ۴۰ نقطه ایران پرده برداشت به اندازه کافی زنگ خطر را به صدا آورده است.

چندی پیش نشریه «یونگه ولت» چاپ آلمان گزارش داد که «واشنگتن با مستقر کردن نیرو در جمهوری آذربایجان می‌خواهد

توجه بفرمائید که آقای ریچارد آرمیتاژ حکومت فاشیستی اسلامی را مخاطب قرار نداده که خود پس از کنفرانس گوادلوپ در بقدرت رساندن آن به رهبری خمینی نقش داشته بلکه ملت ایران و مردم سرزمین بلازده و استبداد زده را مورد خطاب قرار داده است که گویا آنها سلطه جو هستند. آقای آرمیتاژ از چراغ سبز نشان دادن به حکومت عراق و شعله‌ور کردن جنگ ایران و عراق توسط آمریکا که میلیون‌ها جان انسان‌ها را گرفت چیزی نمی‌گوید. آرمیتاژ نمی‌گوید که قوای آمریکا از هزاران فرسنگ‌ها اگر برای سلطه جوئی در منطقه نیستند در پی چیست؟ اما چه باک حتماً اگر ایرانیان رویای دوران خشایارشا را هم ببینند جرم است؟ خشایارشا یک عمل متقابل در برابر حمله یونانیان و آتش زدن سارد (در زمان پدرش داریوش) انجام داد و آمریکا به عنوان عملیات پیشگیرانه به سرنگونی حکومت‌ها پیشدستی کرده است، پیش از آنکه این کشورها در یک دادگاه و مرجع جهانی محکوم شده باشند، و این نقض حاکمیت ملی کشورهاست یعنی همان جرمی که نازی‌ها به خاطر آن در پنجاه سال پیش در دادگاه نورنبرگ محاکمه شدند. ایران کدام سلطه جوئی را در عصر معاصر انجام داده که یادآور حمله خشایارشا باشد؟ جز اینکه همواره مورد تجاوز و تهدید کشورهای متحد آمریکا مانند انگلستان بوده است؟

آقای آرمیتاژ از سلطه‌گری امروز آمریکا نمی‌گوید که با توافق خود وی و مثلث اسامه بن لادن و سازمان امنیت پاکستان ترور احمدشاه مسعود را فقط چند روز پیش از ۱۱ سپتامبر به اجرا گذاشتند و منطقه را به خاک و خون کشیدند و افغانستان را از یک رهبر شایسته محروم ساختند.

و سرانجام اینکه آرمیتاژ نمی‌گوید که رهبران آمریکا چون بیل کلینتون پذیرفته‌اند که «آمریکا مسول سرنگونی دولت دکتر محمد مصدق بوده‌است. آمریکا در سال ۱۹۵۳ فردی آزادیخواه و مردم‌سالار منتخب مردم آن کشور را سرنگون کرد و شاه را به حکومت بازگرداند.»

آیا آرمیتاژ با چنین اعتراف آشکار دولتمردان ایالات متحده که با کودتای خود ایران را از روند طبیعی به سوی دموکراسی باز داشته‌اند و امروز ملت ایران را گرفتار حکومت بنیادگرای دینی نموده‌اند، باز هم حق دارد ملت ایران را چنین مورد خطاب قرار دهد؟ اگر آمریکا با کودتای ۲۸ مرداد در ایران دخالت نکرده بود امروز ایران یکی از کشورهای دموکرات جهان بود.

نتیجه اینکه جنگ برای مبارزه با تروریسم نیست، جنگ برای دست یافتن به یک موقعیت جغرافیائی برای انتقال نفت به غرب است که لعاب کم‌رنگی از ضد اسلامی نیز دارد که برای جلب گروه‌های مسیحی داخل آمریکا نیز لازم است.

مشکل اساسی چیست؟

خواست آمریکا را گفتیم. این خواست‌ها بر حقانیت و عدالت تکیه ندارد، ولی زور پشت سر دارد و اما آنچه که ایران اظهار می‌دارد که هنوز می‌خواهد به غنی‌سازی اورانیوم ادامه دهد و ظاهراً مذاکرات را به بحران می‌کشاند از چه روست؟ آیا حکومت اسلامی واقعا به انرژی اتمی نیاز دارد؟ چنین نیست. گاز به راحتی می‌تواند مشکل سوخت ایران را تامین کند. آیا حکومت اسلامی واقعا در پی دست یافتن به بمب اتمی است؟ پاسخ آری است، همه چیز حاکی از آن است که از سال‌ها پیش با همکاری پاکستان به فن‌آوری‌های آن دست یافته‌است. اما با توجه به فشار آمریکا و اروپا و سرنوشت تلخ طالبان و صدام در همسایگی بعید است که حکومت اسلامی باز هم برای دست یافتن امری که می‌تواند حیات و ادامه زندگی‌اش را به خطر اندازد، اینهمه پافشاری کند. می‌توان حدس زد که حکومت اسلامی به ظاهر با مقاومت بر این امر، هم حفظ ظاهر می‌کند و هم برای خود فرصت می‌خرد تا با چانه زنی تضمینی برای بقای خود دست و پا نماید. مساله مرکزی جمهوری اسلامی بودن و نبودن رژیم است و دادن هر گونه امتیاز به بیگانگان اهمیتی ندارد. این را تجربه گروگان‌گیری در زمان خمینی نشان داد و امروز خامنه‌ای و دیگران نه موضع قوی‌تری و نه موقعیت مناسب‌تری در داخل و یا جهان دارند. مساله سوخت اتمی جزء حقوق ایران است و در این شکی نیست و خواست آمریکا ناعادلانه است. اما پافشاری حکومت اسلامی بر این امر نه بر اساس دفاع از حقوق حقه ایران استوار

بنابراین مبحث دین و مذهب و قومیت، بهترین حربه‌های مورد استفاده حکومت فعلی ایران است و تنها راه حل هم حضور جدی آن اقوام است در صحنه قدرت. « این که یک مقام امنیتی آمریکا به خود جرات می‌دهد که ضمن مرده خواندن اپوزیسیون با جملاتی بی‌سروته اقوام ایرانی را به شورش بخواند قابل توجه است به ویژه که بیاد بیاوریم پیش‌تر پنتاگون پذیرای نمایندگان حزب دموکرات کردستان و کومله و نماینده جدائی‌خواهان آذربایجان و ... بوده است.

طرح معروف برژینسکی

برای بهتر فهمیدن عمل کرد آمریکا بهتر است به سندی بنگریم که همزمان با تشکیل دادگاه میکونوس شورای روابط خارجی ایالات متحده نوشته‌ای با امضای برژینسکی، اسکو کرافت و ریچارد مورفی به کلینتون ریاست جمهوری پیشین آمریکا تسلیم کرد. در این نوشته بسیار صریح آمده است: «شکاف‌های فرقه‌ای، قومی و جغرافیائی در داخل جهان اسلام مانع ظهور تهدید بیکارچه به سرکردگی ایران است.» همین جمله به اندازه کافی بیانگر تخم خطرناکی است که فعلاً در عراق لبنان نشانه‌های آن به ظهور رسیده است. در همین سند ذکر می‌شود که «پس از صدام بی‌خطر بودن و دموکراتیک بودن رژیم بعدی مطلوب است ولی قطعی نیست.» یعنی اینکه تصور اینکه در آینده عراق می‌تواند مرکز تنش‌های قومی و مذهبی برای ایران شود دور نیست و حاکی از خواب و وحشتناک و خونینی است که برای مردم این منطقه دیده‌اند. هیچ متجاوز بی‌بنام تجاوز و تعدی و غارت و چپاول به سرزمینی یورش نمی‌آورد. عرب‌ها با نام ترویج دین برابری و مغول‌ها ظاهراً به پشتیبانی از تجار خود به ایران حمله کردند. به دیگر سخن یعنی آنچه که برای آمریکا مهم است منافع اوست و دموکراسی بهانه‌ای بیش نیست. «ایالات متحده به جای آنکه صرفاً در پی مجازات ایران باشد، باید بررسی کند که آیا انجام نوعی معامله و یا بده‌بستان در قبال پذیرش محدودیت‌هایی در خصوص برنامه صلح آمیز هسته‌ای از جانب ایران یا پذیرش بازرسی‌های جستجوگرانه توسط آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای از تاسیسات ایران امکان پذیر است یا نه.»

این خواست آمریکا در چارچوب مسالمت‌آمیز قابل اجرا بود ولی دولت بی‌اختیار خاتمی در ۸ سال گذشته بهترین فرصت‌ها را از دست داد و بحرانی را آفرید که خود و هستی ایران در آن خواهد سوخت. در این سند بسیار بر امنیت خلیج فارس تأکید شده است:

«مبنای سیاست آمریکا در خلیج فارس باید همچنان مبتنی بر ادامه‌ی تعهد به تضمین امنیت متحدان و حفظ امنیت متحدان و حفظ جریان نفت باشد. برخی تردید دارند که ایالات متحده توان پایبند ماندن به چنین تعهدی را داشته باشد. در این صورت، اعلام مجدد پایبندی رئیس‌جمهور کلینتون به اصول آموزه‌ی کارتر و تجدید تعهدات آمریکا در قبال خلیج فارس، ممکن است مناسب باشد و با استقبال روبرو شود. لازم است همه‌ی طرف‌ها این واقعیت مهم استراتژیک را درک کنند که ایالات متحده در خلیج فارس مانند‌گار است و امنیت و استقلال منطقه جزو منافع حیاتی آمریکا به شمار می‌رود. هرگونه سازگاری با رژیم‌هایی که پس از صدام در عراق به قدرت می‌رسد یا دولتی که در ایران کمتر مواضع خصمانه دارد باید مبتنی بر این واقعیت باشد.»

اما پس از ده سال که از تسلیم این سند می‌گذرد تغییرات بسیاری رخ داده، کلینتون در راه نزدیک شدن به حکومت به اصطلاح اصلاح‌طلب خاتمی که شاه سلطانه‌سین دوره صفوی را بیاد می‌آورد شکست خورد و بوش اکنون با حضور در عراق و افغانستان در پی مذاکره با ایران نیست بلکه مطالب خود را دیکته می‌کند. این راه برای ایالات متحده برگشت ناپذیر است.

آرمیتاژ هیتلر وار سخن می‌گوید!

حکومتگران ایالات متحده آشکار حاکمیت ملی ایران را نادیده گرفته و سخنان مضحکی برای سرپوش نهادن به تجاوز خود بر زبان می‌آورند، از آن جمله آرمیتاژ معاون وزارت امور خارجه آمریکا در آستانه کناره‌گیری خود می‌گوید: «ایرانیان افرادی ملی‌گرا و به شدت نژادپرست و سلطه‌جو هستند! وی می‌افزاید: «آنان فکر می‌کنند هنوز در عهد خشایار شاه و دوران باستان به سر می‌برند و در نتیجه تمایل شدیدی برای یافتن نقشی عمده در منطقه دارند.»

همکاری و خودگذشتگی ما می‌توانیم ناقوس مرگ استبداد شرقی را به صدا در بیاوریم و در مسیر تغییر و تحول تاریخی قرار بگیریم.

پانویس‌ها:

- ۱- تلاش ایران برای دست یافتن اسلحه‌های کشتار گروهی به ویژه جنگ افزارهای هسته‌ای.
- پشتیبانی ایران از تروریسم
- پایمال کردن حقوق بشر در ایران
- برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به C:\Documents and Settings\Hassan\My Documents\Hassan\emrooz Documents\چرا آمریکا در صدد تغییر خاورمیانه است؟.htm و
- C:\Documents and Settings\Hassan\My Documents\Hassan\iran emrooz\حکومت اسلامی و دیپلماسی ورشکسته.htm
- ۲- اینکه شرکت امریکائی هالی برتون برخلاف تحریم اقتصادی آمریکا در مناقصه میدان گاز پارس برنده می‌شود که بنا به اعتراف وزارت انرژی آمریکا درآمد حاصل از آن بیش از ۳۳۰ میلیارد دلار است و با این وجود ولی فقیه به آمریکا فحاشی می‌کند بیانگر آن است که ملایان به آمریکا در خفا بناچار امتیاز می‌دهند و فقط در ظاهر رجز می‌خوانند به دیگر سخن آخوندها هم چوب را می‌خورند و هم پیاز را! و اصل استقلال ایران مدت‌ها است که پایمال شده است، همه چیز در خدمت بقای حکومت اسلامی است نه استقلال کشور.

«لایسیتته» و «سکولاریسم» ...

حال، دفتر چالش دولت، دین و جامعه‌ی مدنی در غرب، در شکل «سکولاریسم» یا «لایسیتته»، همواره بسته نشده است. آیا با انقلاب ایران و رشد بنیادگرایی، از «بازگشت دین» سخن نمی‌رانند؟ آیا امروزه در مغرب زمین، در حوزه‌های گوناگونی چون فلسفه‌ی سیاسی، جامعه‌شناسی دینی، تاریخ (مناسبات دولت و دین)، الهیات سیاسی، حقوق، فرهنگ و هنر... بحث و جدل پیرامون معناهای مختلف «سکولاریزاسیون» و «لایسیتته»؛ ویژگی، فرایند و نتایج آن‌ها، هم چنان ادامه ندارد؟

و اما در جامعه‌ی ایران؛ آن معضلی که از سیصد سال پیش در غرب، چاره‌ی خود را در دو پدیدار نام برده پیدا کرد، اکنون چون مشکلی سیاسی- اجتماعی و بغرنجی نظری- عملی، پیش روی ما قرار دارد. پس بی‌دلیل نیست که در گفت‌وگوهای سیاسی جاری در کشور ما، به ویژه نزد فعالان سیاسی و روشنفکران این سرزمین، واژه‌های «سکولار»، «سکولاریسم» و «سکولاریزاسیون» و تا حدودی اصطلاحات «لایک»، «لایسیتته» و «لایسیتزاسیون» رونق و رواجی نسبی یافته‌اند؛ به طوری که این مفاهیم جهان‌روای برآمده از اروپا یا دقیق‌تر گفته باشیم، این فرآورده‌های یونانی- مسیحی- لاتینی، اکنون دیگر وارد زبان سیاسی ایرانیان شده‌اند.

در تأیید ادعای فوق، کافی است در حوزه‌ی اندیشه و عمل سیاسی در داخل و خارج ایران، به عنوان‌های زیر که تحت لوای آن‌ها فعالیت سیاسی انجام می‌پذیرد و یا پیرامون آن‌ها بحث نظری در می‌گیرد، توجه کنیم:

«جمهوری لائیک»، «جمهوری سکولار»، «جمهوری خواهان لائیک»، «جامعه‌ی سکولار»، «سکولاریسم و دموکراسی»، «معنا و مبنای سکولاریسم»، «شکست لایسیتته؟»، «طرح یک نظریه بومی درباره‌ی سکولاریزاسیون»، «سکولاریسم، از عمل تا نظر»، «سنت و سکولاریسم»، «نکاتی پیرامون سکولاریسم»، «آهنگ شتابان سکولاریزاسیون در ایران»، «گیتی‌گرایی (سکولاریسم) فلسفی و فلسفه‌ی گیتی‌گرایی»، «پشت به دین، رو به سکولاریسم»، «سکولاریسم و حکومت دینی»، «سکولاریزاسیون اسلام»...

اما با این همه، باید اذعان کرد که بیشتر تفسیرها، تویل‌ها و نظریه‌پردازی‌های ایرانی درباره‌ی «سکولاریسم» یا «لایسیتته» حاوی آشفتگی، اشتباه، اختلاط و التقاط‌اند. آشفتگی در تعریف این مفاهیم خارجی و در مورد «سکولاریزاسیون» و «سکولاریسم»، بی‌توجهی به چند معنایی آن در حوزه‌ی سیاست، فلسفه، مذهب و جامعه‌شناسی. اشتباه در ترجمه‌ی این اصطلاحات از جمله در برگردان غلط آن‌ها به «عرف» یا «عرفی». التقاط در توضیح این پدیده‌ها به مثابه‌ی روند‌های تاریخی، بغرنج و پر نشیب و فراز. اختلاط «سکولاریسم» و «لایسیتته» و مترادف دانستن آن‌ها. کاربرد ناروای این مقوله‌ها در بحث‌های سیاسی و نظری. و سرانجام، شوریدگی در آن جا که با «بسط

است و نه بر مصلحت مردم ایران، اما حکومت اسلامی در این ۲۵ سال نشان داده که برای مصلحت خود (و بنا به حکم صریح خمینی) حتی واجباتی مانند نماز ترک شده و حلال حرام و یا حرام حلال گردیده و یا مسجدها ویران گردیده و ... بنابراین همه ایران هم اگر در برابر مصلحت نظام به تاراج برود چه باک! پس آنچه مهم است بقای رژیم است و ملایان برای ماندن خود تلاش می‌کنند نه در دفاع از حقوق ملت ایران.

راه حل چیست؟

ما دشمنی کینه توزانه و دگماتیستی با آمریکا نداریم. باید راه حلی جست. سیاستمدار کارش جدا از تئوریسین است. سیاستمداران باید راه حل پیدا کنند. اصل را بر دشمنی با آمریکا گذاشتن خردمندانه نیست. ما حکومتی داریم که برگزیده ملت ما نیست و راه به خطا می‌پیماید. اما دخالت آمریکا نیز به سود جنبش ملت ایران نیست زیرا هنگامی که خطر اشغال کشور وجود دارد مردم رغبتی به مبارزه نشان نخواهند داد. اشغال ایران حتا اگر به سقوط حکومت بیانجامد، منجر به کشته شدن مردم و از بین رفتن شاهراه‌ها و کارخانه‌های ایران می‌شود و هیچ ایرانی نمی‌تواند با این امر موافق باشد و آمریکا بدانند که در صورت حمله اتحاد ایرانیان برای مقابله با آمریکا حتمی است. مردم ایران تنها ملتی در منطقه هستند که نسبت به آمریکا در حال حاضر نظر منفی ندارند و با اشغال ایران اثری از این نظریات خوشبینانه باقی نخواهد ماند.

گرچه امکان سازش و تبانی با جمهوری اسلامی نیز بسیار زیاد است بویژه که رفسنجانی هم فعال شده و به میدان آمده و گرفتن امتیازهای حفاری نفت و گاز از دلائل این سازش می‌تواند باشد. ۲

تشکیل حکومت سایه

از سال ۱۹۵۰ منطقه خلیج فارس دچار تغییرات اساسی شده است و با ناپدید شدن حکومت پهلوی آمریکا جانشینی در منطقه ندارد. ضمن اینکه هزینه حفظ امنیت این منطقه بر دوش ارتش آمریکا است (انگلستان استثناست).

می‌دانیم آمریکا گزینه‌های گوناگون را همزمان پیش می‌برد. انتخاب و تقویت سلطنت‌طلبان هم یکی از آنها است، امری که با مقاومت مردم روبرو خواهد شد و چرخه استبداد را دوباره تکرار خواهد کرد. راه دیگر، از آنجا که آمریکا به نفت نیازمند است و همواره نگران اسرائیل بوده، رؤسای جمهوری در آمریکا نیازمند آرای یهودیان می‌باشند، سازش با حکومت اسلامی است. گرچه اکنون ملایان بین چماق آمریکا و هویج اروپا زانو زده‌اند، آینده اطمینان‌بخشی را به آمریکا نوید نمی‌دهد چون به ملاحا نمی‌توان اطمینان کرد و ملاحا از پشتیبانی مردم برخوردار نیستند. رفسنجانی همان کسی است که چند ماه پیش اسرائیل را تهدید اتمی کرد.

گروه‌های گوناگون اپوزیسیون با دادن بیانیه‌های هشدارآمیز بدون آنکه راه حل مشخصی نشان دهند از دادن چند جمله شعار آمیز که باید بر نیروی مردم ایران تکیه کرد فراتر نرفته‌اند.

اتحاد اپوزیسیون جمهوریخواه یکپارچه می‌تواند رهگشا باشد و ایران را از مهلکه نجات دهد. تشکیل یک حکومت سایه که با آمریکا سر ستیز نداشته و جریان امن نفت را در منطقه تضمین کند و به دشمنی و کینه‌ورزی با اسرائیل مبادرت نکند و تروریست پرورش ندهد، می‌تواند جانشین بلافصل این حکومت ایرانسوز و ویرانگر باشد. ایران بر لبه تیغ راه می‌رود، دادن بیانیه و اعلامیه کارساز نیست و فحاشی و ناسزاگویی به آمریکا نیز چاره ساز نمی‌باشد. بارها در درازنای تاریخ رخ داده است که در برابر یورش‌های بیگانگان بزرگان ما به گفتگو پرداخته‌اند و ایران و ایرانی را نجات بخشیده‌اند. اگر حکومت ناتوان است ایران که از مردان با تدبیر و خوشنام و وطنخواه خالی نیست. پیش از آن که ایران در مهلکه بی‌افتد چاره‌ای باید اندیشید.

حکومت سایه لزوماً به منزله انتخاب رئیس‌جمهور و نخست وزیر نیست، می‌تواند شورای موقتی این مهم را به عهده بگیرد. توافق بر این امر بیانگر توافق بر اصول مهم در یکی از خطرناک‌ترین و حیاتی‌ترین لحظات تاریخ ما نشانگر آن خواهد بود که ما از خودخواهی‌ها و خودبینی‌ها دست برداشته و به نجات ایران فکرمی‌کنیم. فقط با

«لائسیسته» - یا گونه‌ای از آن - در جنبش اجتماعی و سیاسی ایران است. به باور نگارنده، در زمینه‌ی معین مناسبات دولت و دین و مساله انگیز «جدایی» آن دو، «منطق مفهومی لائسیسته» نسبت به «منطق مفهومی سکولاریسم» که چند معنایی و پراهم است، دقیق‌تر، شفاف‌تر و قاطع‌تر می‌باشد. و این در حالی است که دفاع از «لائسیسته» و مبارزه برای تحقق آن در شرایط کنونی کشور ما، چه بسا، دشوارتر، ناهموارتر و معمای‌تر باشد... اثبات چنین ادعایی، چنین گزینشی و چنین بدیلی برای جامعه‌ی ایران، البته نیاز به بازبینی مناسبات دولت و دین و نقد اندیشه‌های ناظر بر آن در طول تاریخ کشور ما - حداقل از دوران تدارک انقلاب مشروطه تا کنون - دارد... مباحثی که در ادامه‌ی راهی که در پیش گرفته‌ایم موضوع کارهای آتی ما قرار خواهند گرفت.

شش محور اصلی نقد

با این که در گفت‌وگوهای سیاسی امروزی، «سکولار»، «سکولاریسم» و «سکولاریزاسیون» اصطلاحات مرسوم شده‌اند، اما در مجموع، این مفاهیم تا این اواخر در اندیشه سیاسی ایرانی ناشناخته مانده بودند. تنها در سال‌های اخیر و در راستای نقد و نفی دین‌سالاری و کوشش برای ارائه‌ی بدیلی سیاسی-لائیک در برابر نظام جمهوری اسلامی است که پاره‌ای از روشنفکران و فعالان سیاسی (دینی و غیر دینی) ایران، مساله‌ی سکولاریسم و سکولاریزاسیون و فرآیندهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی ناظر بر آن را موضوع تأمل و کاوش جدی خود قرار داده‌اند.

اما غریب‌تر از «سکولار» و «سکولاریسم» در کشور ما، واژه‌های باز هم کمتر شناخته شده‌ای چون «لائیک» و «لائسیسته» است. در این مورد، به جرأت می‌توان گفت که تاکنون، چه در زمینه‌ی پرداخت مستقل نظری و چه در حوزه‌ی ترجمه‌ی آثار خارجی، کار ضروری پاسخگوی نیازهای عاجل جنبش، انجام نگرفته است. دلایل آن نیز تا اندازه‌ای روشن است. اکثر ایرانیانی که درباره‌ی «سکولاریسم» و «لائسیسته» بحثی ارائه داده‌اند، بیشتر با ادبیات آنگو ساکسونی آشنایی حاصل کرده‌اند. و می‌دانیم که نویسندگان انگلیسی یا آمریکایی این گونه ادبیات، از یکسو، «سکولاریسم» را به طور عمده از موضع جامعه‌شناسانه مورد بررسی قرار داده‌اند و از سوی دیگر، کمتر از «لائسیسته» سخن رانده‌اند، زیرا که این پدیده را در سامان خود تجربه نکرده‌اند و در نتیجه آن را به خوبی نمی‌شناسند. در نتیجه آن دسته از روشنفکران ایرانی که با این متن‌های غربی سروکار داشته‌اند، تا حدود زیادی نمی‌توانستند دریافت ژرف و مستقیمی از منطق «جدایی دولت و دین» در کشورهای نظیر فرانسه که گهواره‌ی «لائسیسته» است، به دست آورند. نگاهی به کتاب‌نامه‌ها، منابع و مراجع خارجی مورد استفاده و استناد این مفسران ایرانی نشان می‌دهد که:

الف: به استثنای محمد برقی و ابوالحسن بنی صدر که اولی به *امیل دورکهایم*^{۱۸} و دومی، از جمله، به *آلن تورن*^{۱۹} استناد می‌کنند؛ یعنی در حقیقت به دو جامعه‌شناس فرانسوی که حتا در کشور خود به عنوان نظریه‌پرداز «لائسیسته» شناخته نمی‌شوند؛ جمع تالیفات مورد بررسی ما کمترین ارجاعی به نظریه‌پردازان «لائسیسته» نمی‌کند. از این رده، سید جواد طباطبایی را باید جدا کرد زیرا که او از «لائسیسته» شناخت دارد و بر اختلاف آن با سکولاریسم به درستی تاکید می‌ورزد.

ب: درباره‌ی سکولاریسم، اکثر کتاب‌های مورد استناد نویسندگان ما، انگلیسی یا آمریکایی‌اند (به ویژه نزد برقی و سروش). علاوه بر این، ارجاع به آن دسته از متفکران مغرب زمینی می‌شود که، همان‌طور که گفتیم، اکثراً جامعه‌شناس و به ندرت فیلسوف یا فیلسوف سیاسی هستند. در این میان، محمد رضا نیکفر و مراد فرهادپور با طرح نظریه‌های برخی فیلسوفان آلمانی در باره‌ی سکولاریسم، خود را متمایز می‌کنند.

می‌دانیم که «سکولاریسم»، از لحاظ تاریخی، ریشه و سرچشمه در تحولات فکری و دینی سده‌ی میانی اروپا، در «نوزایش»،^{۲۰} در جنبش «اصلاح» دین و «اعتراض» به کلیسای مقتدر روم (پروتستانتیسم از چنین جنبشی می‌روید)^{۲۱} و سرانجام ریشه در «روشنگری» عصر مدرن دارد. کانون «سکولاریسم»، از لحاظ تاریخی، سرزمین امتزاج «فرم دین» با *Aufklärung* یعنی به طور مشخص آلمان است. بیش از همه، فیلسوفان آلمانی یا آلمانی زبان، از هگل تا متفکران سده‌ی بیستم این کشور، درباره‌ی سکولاریسم اندیشیده و جدل کرده‌اند. اندیشمندانی چون: هانس بلومبرگ،^{۲۲} ارنست کانتورویچ،^{۲۳} کارل لوویت،^{۲۴} کارل شمیت،^{۲۵} ماگس وبر،^{۲۶} لئو استراس،^{۲۷} ارنست ترولچ،^{۲۸} فردریک گوگارتن^{۲۹} و غیره.

در این رابطه، شگفت انگیز است که محمد برقی، در فصل دوم «سکولاریسم از نظر تا عمل» که به شرح «سکولاریسم و روند

دادن» بیش از حد «سکولاریسم» یا «لائسیسته»، معنای اصلی آن‌ها در لابلای انبوهی از پدیده‌ها و مقوله‌های دیگر، کدر، مخدوش و حتا محو می‌شود.

البته چنین تلاش‌هایی، به ویژه در سرزمینی که تشنه‌ی راهی از اسارت استبداد تاریخی در وجه دینی یا غیردینی، پادشاهی یا ولایتی است، گرچه موجب رواج افکار «سکولاریسم» و «لائسیسته» می‌شوند و از این رو باید مورد ارجح، تقدیر و گرامی‌داشت قرار گیرند، اما، در عین حال، به دلیل همان آشفتگی‌های نظری و بعضاً معرفتی، سبب بدفهمی‌ها و سردرگمی‌هایی نیز می‌گردند.

به باور نگارنده، اندیشیدن در میدانی که امر ره‌ایش^{۳۰} جامعه‌ی ما با یکی از چالش‌های اصلی خود رو به رو است، خاصه آن جا که مفاهیم و تجارب تاریخی برخاسته از غرب را به یاری می‌طلبیم، نیاز به دقت و شفافیت هرچه بیشتر نظری، کاربرد مقوله‌ها در تمایزها و اختلاف‌های شان و سرانجام تحلیل مشخص بر مبنای شرایط سیاسی، اجتماعی و تاریخی دارد. سعی و کوشش نوشتار حاضر این است که نقادی آرا و عقاید صاحب نظران ایرانی در باره‌ی «سکولاریسم» و «لائسیسته» را، حتی الامکان، در راستای چنین اصول و روشی انجام دهد.

از آشفتگی نظری در ایران تا «جدل سکولاریزاسیون» در غرب

گفتار کنونی، در ادامه و تکمیل سلسله بحث‌های پیشین ما تحت نام «آن چیست که لائسیسته می‌نامند؟»^{۳۱} سه مبحث را در بر می‌گیرد.

- **مبحث اول** شامل بررسی و نقد آرا و عقاید نظریه‌پردازان معاصر ایرانی درباره‌ی «سکولاریزاسیون» به طور عمده و «لائسیسته» به طور فرعی است. می‌گوییم فرعی، زیرا در این مورد، کار چندانی به زبان فارسی انجام نگرفته، دلایل آن را نیز توضیح خواهیم داد.

اما قبل از هر چیز باید تصریح کنیم که در این بررسی، دسترسی به همه‌ی نوشته‌ها و گفته‌های ایرانیان در زمینه‌ی «سکولاریسم» یا «لائسیسته» برای ما میسر و مقدور نبوده است و در ضمن، صاحب‌نظرانی که در این جا آرای‌شان را درباره‌ی موضوع مورد بحث به نقد می‌کشیم، می‌توانند نظرات جدیدتری طرح کرده باشند که ما از آن‌ها بی‌اطلاع باشیم. پس جستار حاضر خالی از کاستی و ایراد نیست و به هیچ رو نباید آن را کامل و پایان یافته تلقی کرد. با توجه به دو تذکر فوق، از میان گفتارها، تالیف‌ها و رساله‌هایی که مطالعه کرده‌ایم، هشت نمونه‌ی زیر را بنا بر اهمیت نقادی‌شان برگزیده‌ایم.

- ۱- کتاب محمد برقی به نام «سکولاریسم، از نظر تا عمل».^۸
- ۲- دو گفتار از عبدالکریم سروش: «دین و دنیای جدید»^۹ و «معنا و مبنای سکولاریسم».
- ۳- پرداختی نظری از محمد رضا نیکفر: «طرح یک نظری ی بومی د باره‌ی سکولاریزاسیون».^{۱۱}
- ۴- مقاله‌ای از ابوالحسن بنی صدر: «شکست لائسیسته؟».^{۱۲}
- ۵- نقطه نظری از سید جواد طباطبایی در «دیباج‌ای بر نظریه‌ی انحطاط ایران».^{۱۳}
- ۶- رساله‌ای از مراد فرهادپور تحت عنوان «کاتای پیرامون سکولاریزم».^{۱۴}
- ۷- مقاله‌ای از علی رضا علوی تبار به نام «سکولاریسم و دموکراسی - مورد جمهوری اسلامی ایران».^{۱۵}
- ۸- بحثی از مصطفی ملکیان تحت عنوان: «سکولاریسم و حکومت دینی؟».^{۱۶}

در این گفتار نخست، بررسی و نقد تالیفات نام‌برده را حول شش محور اصلی و موضوعی بالا انجام می‌دهیم. مطالعه‌ی مشخص و موردی هر یک از این مکتوبات نیاز به پرداخت‌های مستقلی دارد.

- **مبحث دوم** که در گفتار دیگری ارائه خواهد شد، به طور مشخص پرسیمان «سکولاریسم» و «سکولاریزاسیون» را در بر می‌گیرد. می‌دانیم که در غرب، این پدیدار جزو بحث انگیزترین قضایای عصر جدید به ویژه در حوزه‌ی فلسفه، جامعه‌شناسی، الهیات سیاسی و تاریخ «مدرنیته» بوده و هم چنان نیز هست. در این مورد، توضیحات مختصری در نوشتارهای پیشین داده‌ایم.^{۱۷} در تکمیل و تدقیق آن‌ها و تحت عنوان «جدل سکولاریزاسیون در غرب»، تئوری‌های غربی به ویژه در اندیشه و فلسفه‌ی آلمانی را مورد تأمل قرار خواهیم داد. در حقیقت، در پرتو آن‌ها است که بررسی و نقد نظریه‌های ایرانی را انجام می‌دهیم.

- و سرانجام مبحث سوم، باید تصریح کنیم که هدف اصلی ما از طرح چنین بحث‌هایی در این جا و در آینده، دفاع از منطق و روند

سرنوشت غریب و شگفت انگیزی پیدا کرده است، سه مفهوم یونانی (لاتینی): لائوس، دموس و سکولار. از لائوس، لائسیته و لائیک؛ از دموس، دموکراسی و دموکرات و از aion یونانی یا Saeculum لاتین، سکولاریسم و سکولار برآمده‌اند. سه مفهومی که تاریخ مغرب زمین را رقم زده‌اند؛ سه مفهومی که پس از ۲ تا ۳ هزار سال که از کاربرد شان توسط هومر و آنتی‌ها می‌گذرد، همواره در کانون پرسمان اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایرانی قرار دارند.

سه اصطلاح «سکولار»، «سکولاریسم» و «سکولاریزاسیون»، بر اساس ریشه‌ی مشترک لاتینی Saeculum (یا siècle در زبان فرانسه) که معنای «سده» یا «دوران صد ساله» را می‌دهد، ساخته شده‌اند. واژه Saeculum، در کتاب مقدس، ترجمه یونانی aion یونانی است که نزد هومر، «نیروی حیات»، «زندگی»، «طول زمان» را بیان می‌کند. معنای اولیه این اصطلاح، طول عمر انسان یا یک نسل است و سپس نزد فلاسفه، چون افلاطون، معنای عمر جاویدان، جاودانگی یا ازلیت را کسب می‌کند. اما این واژه، خود، منشایی هند و اروپایی دارد و اشتقاقی است از ai-o که همان معنای مدت عمر یا قوه‌ی حیات. در سانسکریت نیز ayuni، ayu، ayuh را با همین مفهوم پیدا می‌کنیم. سپس در لاتین، واژه aeuum را داریم که به معنای زمان، مدت، عمر، نسل، سده یا دوره‌ی صد ساله و همچنین سلامتی و قوه‌ی حیات... است و معادل aion یونانی است و همان طور که گفتیم از یک ریشه‌ی مشترک هند و اروپایی نشأت می‌گیرد. سرانجام در زبان عربی، «یوم» یا اسم جمع، «ایام»، را داریم که تشابه آن با aion یونانی و aeuum لاتین نمایان است. «یوم» عربی که به معنای روز، روزها، روزگار، ادوار، عصر، عهد، طول زندگی، دهر و جهان است باید از همان ریشه‌ی مشترک هند و اروپایی برآمده باشد.

بدین سان، «سکولاریزاسیون» را می‌توان انطباق با سده، زمانه، ایام‌ها و این دنیا تبیین کرد و یا به معنای سازگاری با روزگار، «این جهانی»، «ایامی» و «دنیوی» تعبیر کرد و یا سرانجام سه مفهوم «کیتیا» و «گیتی‌گرایی» تفسیر نمود. اصطلاح نام‌برده، به مثابه‌ی مفهوم Concept در حوزه‌های مختلفی به کار رفته و می‌رود: در الهیات (مسیحی) و حقوق، در فلسفه (به ویژه فلسفه سیاسی)، در جامعه‌شناسی، در سیاست، فرهنگ و هنر (از جمله در نقاشی)...

«سکولاریسم»، در وجه سیاسی-اجتماعی که یکی از دامنه‌های آن می‌باشد، فرآیند تحول تدریجی و هماهنگ دین (و نهاد کلیسا) و دولت و جامعه مدنی در جهت ملزومات «ایام» ما است، که در نهایت به «سلطه‌ی دین و کلیسا» بر امور سیاسی و اجتماعی پایان می‌بخشد. اما «لائیک»، «لائسیته» و «لائسیزاسیون»، از خاستگاه دیگری، از میدایی یونانی، برآمده‌اند. هر سه، از واژه‌ی laikos که خود نیز اشتقاقی از laos یونانی است سرچشمه می‌گیرند. واژه‌ی Laos نزد هومر، و باز نزد او، عنوانی است که به «سربازان عادی» در برابر سران و فرماندهان ارتش اطلاق می‌شود. با تاسیس و تشکیل «شهر»، واژه‌های Laos و démos برای نامیدن یک چیز یعنی «مردم» به کار می‌روند. با این تفاوت که laos به انسان‌های منفرد یا افراد جدا از هم گفته می‌شود، در حالیکه démos به «اعضای شهر»، «شهروندان» یا مردمان مجتمع در مجلس شهر یا ecclesia اطلاق می‌شود. آن «مردمی» که در یونان پنجم پیش از میلاد در polis مجتمع هستند و در polis تعریف، تبیین و هویت‌دار می‌شوند. «شهر» یا polis یونانی-آنتی، «مکاتی» است که از «شهروندان» تشکیل شده و به «شهروندان» تعلق دارد؛ محل هم-زیستی و هم-ستیزی stasis است. سرانجام، «شهروندان» (به استثنای زنان، بردگان و خارجی‌ان) مردمی هستند که در اداره‌ی شهر یا امر «شهر-داری» (با خط فاصل میان آن دو، نه به معنای نهاد شهرداری بلکه به مفهوم شهر-اداری، به سان کشورداری، که همان politeia یا «سیاست» یونانی در مفهوم پروتاگوراسی است^۱)، چون افرادی «همسان» homoioi و «برابر» isoī شرکت می‌کنند.

واژه‌ی laoi مشتق دیگری از laos است که به مردم عادی جامعه، یعنی عوام، در تمایز با صاحب منصبان اطلاق می‌گردد و در نوشته‌هایی که به زبان یونانی در باره‌ی مصر باستان موجود است، مصریانی را گویند که از کاهنان و مقامات دینی «جدا» بند.^{۲۲}

اما laic یا laïque واژه‌ای لاتینی است که از سده‌ی دوازده میلادی در گفتمان کلیسایی و به‌ویژه پس از سده شانزده در اروپا متداول می‌شود. این واژه نیز از همان کلمه‌ی یونانی laikos برآمده است. در زبان لاتین، laikos یا laicus چون صفت به کار می‌رود و به معنای آن چیزی است که به «لائوس» یا مردم تعلق دارد، ناشی و یا برخاسته از مردم است. چیزی را گویند که عمومیت دارد، مشترک است، خارج از

شکل‌گیری آن در غرب»^{۳۱} می‌پردازد، با این که در فصل‌های دیگر کتاب ارزشمند خود و به درستی از نقش موثر لوتر و پروتستانتیسم سخن می‌گوید، اما در آن جا که فرانسه، اسپانیا، آمریکا و حتی روسیه (؟) را به طور خاص و جداگانه، به عنوان نمونه‌های سکولاریسم، بررسی می‌کند، از نمونه‌ی شاخص یا «مدل» آلمان که مرکز سکولاریزاسیون اروپا بود، نامی نمی‌برد.

در مجموع، نقادان نظریه‌پردازی‌های ایرانی را می‌توان تحت شش سرفصل اصلی انجام داد:

- ۱- اختلاط «سکولاریسم» و «لائسیته».
- ۲- اختلاط «سکولاریسم»، «عرف» و «جدایی دولت و دین».
- ۳- دریافت‌های یک سویه از «سکولاریزاسیون».
- ۴- برداشت‌های بسیط و اختیاری از «سکولاریسم» و «لائسیته».
- ۵- اختلاط «سکولاریسم»، «دموکراسی» و... «حکومت دموکراتیک دینی».

۶- ابهام دوگانه: در نظریه‌های ایرانی و در «سکولاریزاسیون» (نتیجه گیری).

در زیر، با استناد به تالیفات نام برده، هر یک از عنوان‌های بالا را بررسی می‌کنیم.

۱- اختلاط «سکولاریسم» و «لائسیته»

(محمد برقی، محمد رضا نیکفر، سید جواد طباطبایی)
«لائسیته»، در اکثر متن‌های ایرانی، یا اساساً مطرح نیست (که در این صورت، کاستی بزرگی محسوب می‌شود) و یا اگر مورد اشاره قرار می‌گیرد، غالباً با «سکولاریسم» که مقوله‌ی دیگری است، اشتباه یا مترادف می‌گردد و یا این که آمیزش آشفته و مبهمی از دو مفهوم، در مقام تعریف و توضیح، انجام می‌پذیرد.

در «سکولاریسم، از نظر تا عمل»، به قلم محمد برقی، می‌خوانیم (تاکیدات از من است):

«سکولاریسم بی‌آمد روند لائیک شدن جامعه است».^{۳۳} «دو مفهوم لائیک و سکولار که در فارسی به صورت مترادف به کار می‌روند... در غرب هم به ویژه در مباحث علوم سیاسی و اجتماعی به صورت مترادف به کار می‌روند».^{۳۴} «دو اصطلاح «سکولار» و «لائیک»، چه در زبان فارسی و چه در زبان‌های اروپایی، در بسیاری از موارد به صورت مترادف به کار برده می‌شوند. هر چند گاه برای اصطلاح سکولار معنای وسیع‌تر از لائیک در نظر گرفته می‌شود».^{۳۵} «ز لائسیته تا سکولاریسم».

«گر پروتستانتیسم در لائیک کردن جامعه و... نقشی دارد، همین توجه به امر این جهان است».^{۳۶} «سکولاریسم» به عنوان یک اصطلاح و یک مکتب فکری سال‌های سال و حتی بیش از یک قرن پس از لائیک شدن جوامع اروپایی، پیداشد».^{۳۸}

محمد رضا نیکفر در «طرح یک نظریه‌ی بومی دربارهی سکولاریزاسیون» می‌نویسد (تاکیدات از من است):

«در پیوند تنگاتنگ معنایی با آن (اشاره به سکولاریسم است)، لائسیسم است».^{۳۷} «لائسیزاسیون زیر چتر مفهومی سکولاریزاسیون می‌گنجد. مراد از آن عمدتاً تصریح جدایی دین و دولت و تأکید ویژه بر این جدایی است. در فارسی امروزین، سکولار و لائیک مترادف هم دانسته می‌شوند، چنان که در معنایی برابر گاه می‌گویند روشنفکر سکولار، گاه روشنفکر لائیک».^{۳۸} «در ایران... می‌توان... متأسف بود که چرا ما در مفهوم‌پردازی ضعیف بوده‌ایم و نمی‌توانیم نامی با مسما داشته باشیم که بتوان آن را هم دوش معنایی سکولاریزاسیون و به اعتباری لائسیزاسیون دانست».

اما «سکولاریسم» به هیچ رو بی‌آمد «لائسیته» نیست؛ آن هم بی‌آمد چیزی که به گمان محمد برقی، «مترادف» «سکولاریسم» دانسته می‌شود. به همین سان، لائسیزاسیون نیز، به خلاف نظر محمد رضا نیکفر، «زیر چتر سکولاریزاسیون» نمی‌رود. در واقع، نه از «لائسیته» به «سکولاریسم» راه می‌بریم و نه به عکس، از دومی به اولی می‌رسیم. نه این از آن برون آید و نه آن از این برآید.

«سکولاریسم» و «لائسیته» را به هیچ رو نباید همسان و همانند تصور کرد. در زبان‌های خارجی نیز مترادف هم نیستند و اگر در زبانی، مانند فارسی، برابر هم نهاده می‌شوند، از روی ناآگاهی نسبت به اختلاف و افتراقشان و یا به علت ناتوانی آن زبان و فرهنگ در برگردان این مقوله‌ها است؛ مقوله‌هایی که ریشه در یونان، روم، مسیحیت و تاریخ تمدن (فرهنگ، حقوق و سیاست...) مغرب زمین دارند.

طبقه و حزب دیگری نمی‌تواند برای انقلابی که در پیش است، هدف‌های دیگری را عرضه کند.

با این حال این امکان وجود دارد که چنین نموده شود که قدرت دیگری می‌تواند انقلاب را بوجود آورد.

پرولتاریا بر حسب ماهیت خویش کاملاً یک دست نیست. دیدیم که پرولتاریا به دو قشر تقسیم می‌شود: بخشی که توسط مناسبات ویژه اقتصادی و یا توسط قانونگزاری از توانائی ایجاد سازمان‌های نیرومند برخوردار می‌شود و توسط آن سازمان‌ها می‌تواند از منافع و خواست‌های خود باندازه کافی دفاع کند. اینان بخش رشدیافته و به عبارت دیگر بخش «آریستوکراسی» پرولتاریا را تشکیل می‌دهند که قادر است با موفقیت در برابر تمایلات سرکوبگریانه سرمایه‌داری مقاومت کند و می‌داند که مبارزه علیه سرمایه‌داری نه بخاطر از میان برداشتن بینوائی، بلکه بخاطر کسب قدرت انجام می‌گیرد.

در کنار این گروه منظم، تعلیم یافته و مبارز، ارتش بزرگ‌تری از پرولتاریا وجود دارد که چون در مناسباتی نامساعد بسر می‌برد، هنوز نتوانسته است خود را سازمان‌دهی کند تا بتواند فشارهای سرکوب‌گرایانه سرمایه‌داری را پشت سر گذارد. این بخش هم‌چنان در بینوائی بسر می‌برد و در آن باتلاق بیشتر فرو می‌رود.

انقلاب پرولتری سبب تکان خوردن این اقشار پرولتری نیز می‌گردد، به آنها جرأت می‌بخشد و آنها را مستعد مبارزه می‌سازد. و اینان که تا آن زمان در بی‌تفاوتی بسر می‌بردند، به کسانی بدل می‌گردند که به پیش می‌تازند. برای اینان مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است علیه بینوائی. اما کسانی که در بینوائی بسر می‌برند، فرصت صبر کردن ندارند و به کمک‌های فوری نیازمندند. این کسان تا زمانی که خود را ناتوان می‌دیدند، وضعیت خود را تحمل می‌کردند. اما همین که به قدرت دست یابند، خواهان پایان دادن فوری به هرگونه تنگدستی و استثمار هستند. چنین کسانی ناخودآگاه از قوانین سرسخت اقتصادی، می‌پندارند که با بکاربرد خشونت می‌توانند همه‌ی خواست‌های خود را متحقق سازند. چنین توده‌ای به سپاس ناخودآگاهی و بی‌تجربگی خویش می‌تواند بخاطر انگیزه‌های شورانگیز برای دستیابی به رفا و آزادی، به آسانی طعمه همه عوام‌فریبانی گردد که از روی حساب و کتاب و یا بی‌مبالاتی به او وعده‌های فریبنده می‌دهند و این توده را به جنگ عناصر آموزش‌دیده و سازمان‌یافته می‌فرستند، عناصری که عادت کرده‌اند با اطمینان به پیش روند و در هر لحظه‌ای خود را در برابر معضلاتی قرار می‌دهند که می‌دانند از توانائی حل آنها برخوردارند و از آن‌چنان تجربه‌ای بهره‌مندند که بدانند حل بسیاری از مشکلات که برخی که از دور به مسائل نگاه می‌کنند، مطرح می‌سازند، آسان نیست.

مارکسیسم حتی سبب تقویت چنین تضادی میان پرولتاریا می‌گردد. در دوران انقلاب‌های بورژوائی دانش اقتصاد سیاسی وجود داشت. اما در آن دوران پندار چنین بود که تولید کالائی یگانه شکل طبیعی تولید است و قوانین آن یگانه قوانین طبیعی هرگونه اقتصادی محسوب می‌شوند و در آن دوران هنوز این شناخت وجود نداشت که همه‌ی ایده‌های سیاسی و اجتماعی و نهادها از اقتصاد ناشی می‌شوند.

در آن دوران تنها بورژواها از آگاهی اقتصادی بهره‌مند بودند. غالباً این واژه مترادف با طبقه سرمایه‌دار بکار گرفته می‌شود که نادرست است. بورژوا که در زبان آلمانی معادل شهروند است، با *citoyen* متفاوت است که از تابعیت یک کشور برخوردار است. واژه بورژوازی تمامی آن بخش آموزش‌دیده و توانمند یک شهر را در بر می‌گیرد که با جمعیت روستا نشین، مالکین بزرگ ارضی و روستائیان و حتی با فقیران شهرنشین متفاوت‌اند. بورژوازی از نقطه نظر اقتصادی طبقه‌ای را تشکیل نمی‌دهد و بلکه هم‌چون «رسته سوم» مجموعه‌ای از عناصری را در بر می‌گیرد که سرمایه‌دار و یا روشنفکرند، یعنی کسانی که به اقلاری وابسته‌اند که نیروی کار بیگانه‌ای را استثمار نمی‌کنند و بلکه با نیروی کار خویش زندگی خود را تأمین می‌کنند و یا آن که غالباً حتی استثمار می‌شوند. در بین بورژواها تعداد روشنفکران به مراتب بیشتر از سرمایه‌داران است.

در آغاز انقلاب بورژوائی در میان بورژواها تا اندازه‌ای تفاهم برای قوانین اقتصاد سیاسی وجود داشت. اما خرده‌بورژواهای فقیر، پرولترها و روستائیان از این امر بی‌بهره بودند. به‌ویژه پرولترها نه فقط در موقعیتی نبودند که بتوانند به دانش اقتصاد دست یابند، بلکه آنها بطور غریزی حاضر به پذیرش چنین قوانینی نبودند، زیرا این قوانین ضرورت طبیعی تنگدستی‌شان را می‌آموختند. مبارزات این اقشار علیه بورژوازی در دوران انقلاب خود بیانگر مبارزه جهل علیه بصیرت اقتصادی بود. اما اینک کاملاً به گونه دیگری است. مارکس و انگلس دریافتند که قوانین اقتصاد سیاسی تنها در شرایط تاریخی معینی از نیروی قوانین

۱۷ - رجوع کنید به «آن چیست که لائیسیت می‌نامند؟» گفتار دوم و پنجم - طرحی نو - شماره‌های ۸۱ و ۸۹ - آبان ۸۲ و تیر ۸۳

۱۸ - Emile Durkheim (۱۸۵۸ - ۱۹۱۷)؛ جامعه‌شناس فرانسوی.

۱۹ - Alain Touraine؛ جامعه‌شناس معاصر فرانسوی.

۲۰ - Renaissance

۲۱ - پروتستانتیسم Protestantisme از فعل Protester به معنای اعتراض کردن.

۲۲ - به فرانسه: Les lumières و به آلمانی: Aufklärung

۲۳ - Hans Blumenberg - فیلسوف معاصر آلمانی - اثر مهم او: *Die legitimität der neuzeit* - مشرعیت عصر نو.

۲۴ - Ernst Hartwig Kantorowicz (۱۸۹۵ - ۱۹۶۳) - تاریخ دان آلمانی متخصص قرون وسطی - تألیف مهم او:

The King's Two Bodies, A Study in Mediaeval political Theology

دو پیکر پادشاه، پژوهشی در الهیات سیاسی قرون وسطی.

۲۵ - Karl Löwith (۱۸۹۷ - ۱۹۷۳) - فیلسوف آلمانی - از آثار مهم او: *Von Hegel zu Nietzsche* از هگل تا نیچه - *Meaning in History* - معنای تاریخ.

۲۶ - Carl Schmitt (۱۸۸۸ - ۱۹۸۵) - حقوق دان و فیلسوف سیاسی آلمانی - اثر مهم او: *Théologie politique* - الهیات سیاسی

۲۷ - Max Weber (۱۸۶۴ - ۱۹۲۰) - جامعه‌شناس آلمانی و حقوق دان. از آثار او: *اتیک پروتستان و روح سرمایه‌داری* - *اتیک اقتصادی ادیان جهانی*.

۲۸ - Leo Strauss (۱۸۷۹ - ۱۹۷۳) - فیلسوف سیاسی آلمانی و مورخ فلسفه‌ی آلمان. از آثار مهم او:

Le testament de Spinoza. Ecrits de Leo Strauss sur Spinoza et le judaïsme؛ وصیت‌نامه اسپینوزا؛ مکتوبات لئو استراس در باره‌ی اسپینوزا و یهودیت - *La Renaissance du rationalisme politique classique*؛

نوزایش خردگرایی سیاسی کلاسیک.

۲۹ - Ernst troeltsch (۱۸۶۵ - ۱۹۲۳) - فیلسوف آلمانی، استاد الهیات پروتستان در دانشگاه هایدلبرگ. اثر مهم او: *پروتستانتیسم و مدرنیته*.

۳۰ - Friedrich Gogarten (۱۸۸۷ - ۱۹۶۷) - یزدان‌شناس و پاستور پروتستان آلمانی - اثر مهم او:

Destin et espérance des temps modernes. La sécularisation comme problème théologique

سرنوشت و امید عصر مدرن. سکولاریزاسیون به مثابه‌ی مسأله‌ی یزدان‌شناسانه.

۳۱ - برقی، همان، ص ۳۵.

۳۲ - برقی، همان، ص ۴۰ - ۶۵.

۳۳ - برقی، همان، پیشگفتار ص ۱۱.

۳۴ - برقی، همان، ص ۱۷.

۳۵ - برقی، همان، ص ۳۵.

۳۶ - برقی، همان، ص ۴۵.

۳۷ - برقی، همان، ص ۷۰.

۳۸ - برقی، همان، ص ۷۸.

۳۹ - نیکفر، همان، (در متن مندرج در سایت نیلگون: ص ۱ و ۲).

۴۰ - فرهنگ‌های مورد استفاده: Dictionnaire étymologique d'Ermout et de meillet

فارسی، آذرتاش آذرنوش.

۴۱ - رجوع کنید به سلسله مقالات من تحت عنوان «تقد سیاست در پرتو قرآنتی از پروتاگوراس و مارکس»، در طرحی نو، از جمله در شماره ۴۵.

۴۲ - فرهنگ مورد استفاده: Dictionnaire étymologique de la langue grecque, Pierre Chantraine

۴۳ - مجله فلسفی به زبان فرانسه: L'enseignement philosophique, N°5: Laos

۴۴ - در هر جا که ما از «دولت» صحبت می‌کنیم، منظور همان مفهوم *Etat* به زبان فرانسه یا *State* به زبان انگلیسی است که مجموعه‌ی قوای مقننه، اجرائی و قضائی و نهادهای عمومی را در بر می‌گیرد. طبق این تعریف قراردادی، واژه «حکومت» به قوه‌ی مجریه اطلاق می‌شود.

۴۵ - در مورد اصلاحات لائیک در جمهوری سوم فرانسه، رجوع کنید به «آن چیست که لائیسیت می‌نامند؟»، همان، گفتار چهارم - طرحی نو، شماره ۸۸

۴۶ - طباطبائی، همان، ص ۳۲۱.

۴۷ - «آن چیست که لائیسیت می‌نامند؟»، همان، گفتار اول و دوم، شماره‌های ۷۹ - ۸۱.

۴۸ - Le Concordat

۴۹ - در این مورد رجوع کنید به «آن چیست که لائیسیت می‌نامند؟»، همان، گفتار پنجم، شماره ۸۹.

انقلاب پرولتری و برنامه ...

انقلاب پرولتری بدون این‌گونه پندارها رخ می‌دهد، پندارهایی که در روند انقلاب بورژوائی فرو می‌پاشند تا برای مبارزه طبقاتی در صفوف انقلابیون جا باز شود. انقلاب پرولتری نتیجه ده‌ها سال تلخ‌ترین مبارزه طبقاتی است که طی آن خودآگاهی طبقاتی در همه جا به گونه‌ای ژرف انکشاف یافته است. این انقلاب توسط فراقدرت یگانه طبقه، یعنی پرولتاریائی آغاز می‌شود که پس از او طبقه دیگری قرار ندارد که توسط صاحبان قدرت نوین استثمار گردد. طبقه پرولتاریا در سازمان سیاسی خویش، یعنی سوسیال دموکراسی، پیش از آن که به پیروزی دست یابد، هدف‌های درازمدت خود را برنامه‌ریزی کرده است. هیچ

زیرا این امر موجب عدم موفقیت و در نتیجه بازگشت به عقب خواهد گشت.

ما در این زمینه با آرای رفیق لوزامبورگ موافقتی نداریم که مدعی است سوسیالیست‌ها هم‌چون بلشویک‌ها همیشه موظف‌اند انقلاب را به پیش تازانند:

«آموزش پایه‌ای و قانون زندگی هر انقلابی عبارت از آن است که یا باید با شتاب و قاطعیت به پیش تازد و با مشت‌های تمام‌موانع را از میان بردارد و هدف‌های خود را گسترش دهد و یا آن که به نقطه آغاز ضعیف حرکت خویش بازگرداند و توسط **ضد انقلاب سرکوب خواهد گشت**» (۳۷). «پرولتاریا هنگامی که قدرت را بدست آورد، دیگر نمی‌تواند بر اساس اندرزه‌های کائوتسکی آنهم به بهانه عدم بلوغ کشور از انقلاب سوسیالیستی چشم‌پوشد، بدون آنکه بخود، به بین‌الملل و به انقلاب خیانت نکند. پرولتاریا باید فوراً با انرژی، بدون هرگونه کوتاهی، بدون هرگونه ترحم به اقدامات سوسیالیستی دست زند» (۳۸).

متأسفانه رفیق لوزامبورگ نتوانست در کوتاه مدت ببیند که جمهوری شورائی چگونه شد، وگرنه باید به این پرسش مپاسخ می‌داد که آیا باید به تمامی آرزوهای خود خیانت کنیم، حتی آنجا که باید تحولات سوسیالیستی فوراً انجام گیرند.

امروز در مقایسه با سال ۱۹۱۸ که رفیق لوزامبورگ آن سطور بالا را نوشت، در موقعیتی هستیم که بتوانیم به مسائل یا هوشیاری بیشتری برخورد کنیم. امروز با توجه به مناسبات اندوهگین روسیه می‌توانیم ببینیم که چه نتایجی ببار خواهند آمد هرگاه بخواهیم بدون توجه به مراحل تاریخی تکامل با انرژی، بدون عقب‌نشینی، بدون ملاحظه به اقدامات سوسیالیستی دست زنیم.

آنجا که پرولتاریا به قدرت رسد، بی‌نیاید داشت که با انرژی، تسلیم‌ناپذیرانه، بی‌ملاحظه به اقدامات سوسیالیستی دست زند. برای این شناخت به مارکسیست‌های آموزش دیده نیازی نیست. در آنجا این بیم وجود ندارد که باندازه کافی کشش انقلابی شکوفا نگردد، بلکه این کشش می‌تواند بدون مقصود بکارگرفته شود، یعنی به اقداماتی دست زده شود که می‌توانند درست نتیجه‌ای معکوس ببار آورند.

بجای بی‌ملاحظه‌گری و شتاب در پیش تاختن، باید سیاه‌برداری و محدود ساختنی را مد نظر قرار دهیم که شایسته استادان است، آنهم نه باین خاطر که می‌ترسیم، بلکه باین دلیل که با توجه به آگاهی دقیق بر اوضاع و احوال بدانیم که در این مقطع چه اقدامی ممکن و یا مناسب است. این امر اما بدان معنی نیست که در جهت تحولات سوسیالیستی گام برنذاریم، امری که من هیچگاه مطرح نکرده‌ام، آنچه از سوی من مطرح شده، این است که از اقداماتی که نامناسب‌اند و یا آنکه امکان دست زدن به آن اقدامات مناسب نیست و فرجامی دردناک ببار خواهند آورد، چشم‌پوشی کنیم. پرسش این است که آیا پرولتاریا پس از بدست گرفتن قدرت حاضر است به آنچه که مارکسیست‌ها از او مطالبه می‌کنند، یعنی سیاه‌برداری و محدود ساختن اقدامات خود تن در دهد.

برای دست زدن به چنین اقداماتی باید در وهله نخست آن اقلشار پرولتاریای آموزش دیده و سازمان‌یافته را جلب کرد و نه پرولتاریای آموزش ندیده و سازمان‌نیافته را. چنین است که این دو لایه‌ی پرولتاریا در روند انقلاب به آسانی در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند، وضعیتی که می‌تواند حتی به مبارزات خشونت‌آمیز منجر گردد، وضعیتی که تظاهر بیرونی آن می‌تواند انسان را بیاد مبارزه فراکسیون‌های مختلف در انقلاب بورژوائی اندازد، که طی آن همیشه فراکسیون‌های رادیکال بر فراکسیون‌های معتدل برتری می‌یافتند و انقلاب را به پیش می‌تازانند. و چنین به نظر می‌رسد که انقلاب پرولتاریا نیز از همان «قانون زندگی» انقلاب بورژوائی پیروی می‌کند.

اما در واقعیت این دو انقلاب اساساً با یکدیگر توفیر دارند. «پیش تازانند» انقلاب بورژوائی بازتابی از مبارزه طبقاتی میان طبقات مختلف بود، در حالی که در انقلاب پرولتاریا این امر مبارزه میان گرایش‌های مختلف در درون یک طبقه است. در انقلاب بورژوائی طبقات فاقد مالکیت پیشروترین نیرو را تشکیل می‌دهند و در پی آنند که خود را از رهبری بورژوائی رها ساخته و به مثابه نیروی رادیکال علیه نیروی معتدل به مبارزه علیه بورژوازی دست زنند. در انقلاب پرولتاریا تمام پرولتاریا در رهبری بورژوازی رها شده است و در نتیجه مبارزه رادیکال‌ها علیه معتدل‌ها به مبارزه بخش جاهل، بی‌تجربه، سازمان‌نیافته و به عبارت دیگر بخش عقب‌مانده پرولتاریا علیه اقلشار آموزش دیده، با تجربه، سازمان‌یافته و به بالاترین تکامل دست یافته پرولتاریا بدل می‌شود.

طبیعی برخوردارند، قوانینی که خود بر اساس قوانین طبیعی دچار دگرگونی می‌شوند. آنها نه تنها بهتر از هر کس دیگری عمیقاً به قوانین حرکت شیوه تولید موجود، بلکه حتی به قوانین انکشاف آن پی بردند. هرگاه قوانین نخستین ضرورت استثمار و بینوائی را در محدوده مناسبات کنونی نمایان می‌سازند، قوانین آخرین ضرورت فراروی از مرحله استثمار و پیروزی پرولتاریا را نشان می‌دهند. ضروری نیست در اینجا به بررسی این مطلب بپردازیم. تمامی برنامه ارفورت که در پیش بدان پرداختیم، بر اساس این اندیشه تنظیم شده بود.

در همان محدوده زمانی که بخش ممتاز پرولتاریا در پی ارتقاء مرتبه خویش بود و دائماً از موقعیت دستیابی به خودآگاهی بیشتری برخوردار می‌شد، آموزش پیروزی پرولتاریا نیز مستدل گردید و او را موظف ساخت تا قوانین و واقعیات زندگی اقتصادی را به گونه‌ای اساسی، یعنی آن گونه که موقعیتش به او امکان می‌داد، بیاموزد. این آموزش مارکس اما دو جنبه دارد. از یکسو نشان می‌دهد که یقیناً پرولتاریا پیروز خواهد شد. به این جنبه اهمیت دادن، امر بسیار مهمی است، آنهم به ویژه در دورانی که پرولتاریا هنوز به پیروزی دست نیافته و از ضعف برخوردار است و در روابطی آزاردهنده بسر می‌برد. بنابراین امر واجبی است که به پرولتاریائی که علیه دشمنی نیرومند مبارزه می‌کند، جرأت دهیم و یادآور شویم که قوانین انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری به نفع پرولتاریا عمل می‌کنند و سرانجام موجب برتری او در جامعه خواهند شد.

اما وظائف مارکسیست‌های آموزش دیده پس از پیروزی به گونه دیگری است. بزرگ‌ترین پرسش آن است که چگونه باید از پیروزی بهره گرفت. و در همین رابطه برای ما مارکسیست‌ها بسیار مهم است که جنبه دیگر مارکسیسم را با تمامی قدرت در صدر الویت‌های خود قرار دهیم. این جنبه مارکسیسم به ما می‌آموزد که تمامی ایده‌ها و نهادهای سیاسی و اجتماعی وابسته به قوانین اقتصادی هستند، قوانینی که آنها را نمی‌توان به دلخواه تغییر داد. هم‌چنین مارکسیسم به ما می‌آموزد که سوسیالیسم سرانجام به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر و به مثابه ضرورتی طبیعی در مرحله معینی از انکشاف سرمایه‌داری تحقق خواهد یافت. اما جنبه دیگر این شناخت آن است که **در دوران آغازین چنین تکاملی تحقق سوسیالیسم ناممکن است**. بد نیست که جمله‌ای معروف از مقدمه «سرمایه» مارکس را که کم به آن توجه می‌شود، در اینجا نقل کنم.

«حتی هنگامی که جامعه‌ای در مسیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است... نمی‌تواند از مراحل طبیعی تکامل خود بجهت و نه این که ممکن است بوسیله فرمان این مراحل را زائل سازد. آنچه که می‌تواند، این است که درد زایمان را کوتاه‌تر و ملایم‌تر کند» (۳۵). در این دوران انقلابی بیشتر از این، نقل قول دیگری از «سرمایه» آورده می‌شود که در آن نیز تصویری از زائیدن بکار گرفته شده است: «**قهر مامای تمامی جوامع کهنی است که آبستن جامعه نوینی هستند**» (۳۶).

کسانی که این نقل قول را تکرار می‌کنند، غالباً فراموش کرده‌اند که این قهر خود را نه در مشت‌ها، سرنیزه تفنگ‌ها - در آن زمان هنوز مسلسل ساخته نشده بود- مجسم می‌سازد و بلکه در اینجا سخن از «**قدرت دولت است که قهر را در دستان خود سازمان داده و متمرکز ساخته است**» و از سوی دیگر مارکس در همان نقل قول پیشین صریحاً یادآور شده است که نمی‌توان از مراحل طبیعی تکامل پرید. مامائی که بخاطر بی‌حوصله‌گی از ابزار قهر بهره می‌گیرد تا زن حامله‌ای کودک خود را نه پس از ۹ ماه، بلکه پس از پنج ماه بزاید، البته از این افتخار برخوردار می‌شود که از طول زمانی دوران حامله‌گی کاسته است، اما کودکی که پس از بکاربرد خشونت زاده می‌شود، پس از چند تکان کوچک به زودی از زندگی تهی خواهد شد و مادر چنین کودکی باید آدمی خوشبخت باشد که دچار ناخوشی طولانی نگردد و یا آن که نمیرد.

در حال حاضر برخی از ماماهائی که مدعی هستند در مکتب مارکس آموزش دیده‌اند، بجان مادر بیچاره روسیه افتاده‌اند. این آقایان معالجات صدادی بلندی که شایسته شارلاتان‌ها و حقه‌بازان است، اعلان می‌دارند که بکاربرد خشونت از سوی آنها یگانه ابزار آزمایشی است که «**درد زایمان سوسیالیسم را کوتاه و ملایم می‌سازد**».

هنگامی که پرولتاریا نتوانست به قدرت سیاسی دست یابد، وظیفه ما مارکسیست‌ها پیش از هر چیز آن است که تشخیص دهیم جامعه در کدام «مرحله از تکامل طبیعی» خود بسر می‌برد تا بتوان آن پیروزی را همسو با آن وضعیت ساخت و به‌ویژه باید از بکاربرد ابزار زودرس هشدار داد، حتی اگر بکاربرد آن ابزار از سوی پرولتاریا مطالبه شود،

شعار نه به ایجاد یک گفتمان در جامعه، بلکه فقط به ایجاد بحثی مردود در میان فعالان سیاسی منجر شد و در ضمن هیچ نشانی از «جنبش همگانی» به گرد آن نیست.

اما آنچه به تأیید و حمایت ۶۰ میلیونی مربوط می‌شود، پس از گذشت چند ماه، سی‌هزار نفر فراخوان را امضاء کرده‌اند و می‌توان پیش‌بینی کرد که داستان کم و بیش به همین جا ختم خواهد شد و این موج و این پروژه به حکم منطق درونی خود فروکش خواهد کرد و جز این نیز نمی‌توانست و نمی‌تواند سرنوشت دیگری داشته باشد.

البته امید طراحان اصلی، به‌ویژه آقای محسن سازگارا، این بود که با گردآوری امضاءهای قابل ملاحظه‌ای بتوانند مدعی برخورداری از یک پایگاه اجتماعی باشند و آنرا وسیله بازی‌های سیاسی خود قرار دهند. با توجه به کنار آمدن محسن سازگارا با داریوش همایون و یاران او و برخورداری از حمایت رضا پهلوی حداقل او امیدوار بود به دلیل حضور شمار بزرگ پهلوی‌طلب‌ها در خارج از کشور - به‌ویژه آمریکا - لیست امضاءها طولانی شود. اما به نظر می‌رسد که هواداران خانواده پهلوی این «طرح» را آنقدر جدی نگرفتند که زحمت فشار دادن بر روی دگمه‌های کمپیوتر را بخود بدهند. در نتیجه حرکت قطار «فراندم» پس از بار کردن سی‌هزار امضاء متوقف شد و البته اگر این رقم به دو یا سه برابر نیز افزایش می‌یافت، باز هم در اصل قضیه تغییری نمی‌داد و ارتباطی با «فراندم ۶۰ میلیونی» نمی‌یافت.

اما در مورد برانگیختن جنبش همگانی، غیر از عقل ساده‌لوح، کسی نمی‌تواند در این امید باشد که از طریق فراخوان مردم برای دادن امضاء به طرحی دورنما و ناممکن و متکی به ائتلاف‌های مبهم و نامیمون جنبش همگانی بوجود آید. اصولاً فراخوان به دادن امضاء نمی‌تواند برانگیخته جنبش همگانی باشد. شرط ایجاد جنبش همگانی شکل‌گیری و سازماندهی مبارزات مردم در جهت خواست‌ها و مطالبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، سازماندهی اشکال متنوع اعتراضات، اعتصابات و تظاهرات برای دستیابی به مطالبات نام‌برده و اعتراض علیه سرکوب و پیگرد، برای امنیت قضائی و اجتماعی، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی مطبوعات، تأمین حقوق زنان در عرصه‌های مختلف ... است. در فرایند رشد این مبارزات و در پرتو دستاوردهای آن است که تشکلهای شکل می‌گیرند، اعتماد به نفس و جسارت در مردم تقویت می‌شود، صفوف مبارزه تحکیم می‌گردد، پیوند و همبستگی تحقق می‌یابد و جنبش همگانی بوجود می‌آید. اگر نتوان با مطالبات خودی و عاجل و کم و بیش قابل تحقق و با خواست‌هایی از قبیل کار و مسکن و معیشت و آزادی، اقشار مختلف را به مبارزه کشاند و سازماندهی کرد، بطور اولی نمی‌توان با شعارهای کلی و در شرایط کنونی غیرقابل حصول، مردم را به جنبش همگانی ترغیب نمود و فراخواند و نمی‌تواند رژیمی را که در برابر خواست‌های ابتدائی مردم مقاومت می‌کند، در شرایط ضعف و پراکندگی جنبش به‌پذیرش خواست‌هایی واداشت که با موجودیت و بود و نبود آن ارتباط دارد و تحقق آنها مستلزم آمادگی مردم برای مصاف قطعی نهائی، مستلزم حضور میلیونی مردم در صحنه مبارزه و نمایش قدرت مقاومت ناپذیر آنها است. مگر این که در این تصور و امید باشیم که نه به‌اتکاء مردم، بلکه به‌اتکاء قدرت‌های خارجی این خواست را عملی کنیم (امری که - بطوری که خواهیم دید، برخی از طراحان فراخوان در پی آن بوده و هستند).

شعار فراندیم همانند همه شعارهای منعکس‌کننده‌ی خواست‌های مردم و یا متحقق‌کننده‌ی آرزوها و تمایلات آنها، طبعاً نمی‌تواند فی‌نفسه «بد» باشد. اما مسئله این است که یک شعار چگونه؟ در چه شرائطی؟ و بر اساس کدام داده‌ها مطرح می‌شود. نوع هر شعار و زمان طرح آنرا شرائط مشخص و اقتضاها و داده‌های مبارزه جاری معین می‌کند، نه خواست اراده‌گرایانه این یا آن فرد و گروه و حزب. بنابراین سخن بر سر خوب یا بد بودن شعار فراندیم نیست (امری که موافقان پیرامون آن قلم‌فرسایی کرده‌اند)، بلکه سخن بر سر این است که:

۱- اصولاً چنین شعاری چه وقت، در چه شرائطی و چگونه می‌تواند در دستور کار قرار گیرد و

۲- فراتر از این، سخن بر سر موردی مشخص، بر سر پروژه‌ای است که تحت عنوان «فراندیم ۶۰ میلیونی» به‌راه افتاده است.

برخلاف توجهات پاره‌ای از امضاء کنندگان که گویا «فراندیم» متعلق به کسی نیست» واقعیت این است که این پروژه متعلق به کسانی هست. نمی‌توان انکار کرد که این پروژه را عده‌ای طرح‌ریزی و سازماندهی کرده‌اند، متن آنرا هم در داخل و هم خارج عده‌ای تهیه کرده و چگونگی پیشبرد آنرا تدارک دیده‌اند. در خارج از کشور متن فراخوان دعوت به حمایت از فراندیم در همان گام نخست با امضاء مشترک آقایان داریوش همایون، شاهین فاطمی، تنی چند از مبلغان

در هر دو انقلاب سرانجام نیروهای رادیکال با شکست روبرو خواهند شد. اما در انقلاب بورژوائی باین دلیل رادیکال‌ها شکست می‌خورند، چون هدف‌هایشان بر اساس شالوده پیش‌یافته قابل تحقق نیستند، زیرا آنها می‌خواهند بینوائی و فقر را بدون دست زدن به تولید کالائی از میان بردارند. در انقلاب پرولتری عکس آن مطرح است. در این انقلاب تمامی سوسیالیست‌ها که به گرایش‌های مختلف تعلق دارند، دارای هدفی قابل دست‌رس هستند. رادیکال‌ها در این انقلاب باین دلیل شکست خواهند خورد، زیرا آنها چون جهل و ولنگاری را به مثابه هجوم و انگیزه انقلابی مورد ستایش قرار می‌دهند، در نتیجه چشم‌پسته بسوی هدف خود یورش می‌برند، بدون آنکه مسیر آبی را که در آن شناورند و نیز به عمق و پیچ و خم‌های جریان آب، یعنی به وضعیت طبقاتی خود پی برده باشند، و پیش می‌تازند و می‌خواهند بجای آنچه قابل دسترسی است و کوتاه مدت می‌توان بدن رسید، غیرممکن را عجولانه و به گونه‌ای غیرعقلانی ممکن گردانند، امری که می‌تواند سبب پا شکستن شود و آنها را از ادامه حرکت بسوی هدف اصلی باز دارد. در نتیجه حتی آنچه که امکان دستیابی بدن است، به پدیده‌ای دور از دسترس بدل می‌گردد.

سرانجام آنکه تفاوت دیگری را که میان انقلاب‌های بورژوائی و پرولتری وجود دارد، می‌توان مورد توجه قرار داد:

در دوران انقلاب‌های بورژوائی مناسبات تولیدی دارای طبیعتی بسیار ساده‌اند و بهمین دلیل می‌توانند ضرباتی را تحمل کنند. جنگ داخلی و تروریسم به روند تولید بطور موقت لطمه می‌زنند. اما رهائی اقتصادی که انقلاب موجب آن می‌گردد، آن‌چنان شکر فرست است که مناسبات تولید با شتاب می‌تواند این لطمات را جبران کند. پس از انقلاب حجم تولید با شتاب بالا جهش می‌کند و دوران رونق اقتصادی آغاز می‌شود. چنین است که انقلاب در خاطره تمامی ملت به مثابه واقعه‌ای غرور آفرین و خوش‌شگون باقی می‌ماند. و بر همین سیاق نیز انقلاب بر اقشار فاقد مالکیت تأثیر می‌نهد که انقلاب را در اسناد خود به مثابه نخستین آزمایش رهائی خویش ثبت کرده و به زودی خواهان ادامه آن راه توسط انقلاب بهتری هستند.

بر عکس آن، روند تولیدی که در دوران انقلاب پرولتری استقرار دارد، بسیار پیچیده و دارای طبیعتی حساس است. هر گونه دخالت خشنی توسط بی‌سوادان و یا عناصر متفنگن تهدیدی است برای ادامه فعالیت آن. اما رکود تولید به معنای مرگ آن است.

بنابراین در آن انقلاب‌های پرولتری که چنین عناصر رادیکالی به قدرت رسند و بدون ملاحظه به تخریب «نظم کهن» دست زنند، تا راه را برای تحقق نظم نوین هموار سازند، این امر فقط به خماری غمناک رویاهای گم‌گشته که هم‌چون حباب صابون خواهند ترکید، منجر نخواهد شد، بلکه همان گونه که در روسیه‌ی لوزان شاهد آنیم، سبب ویرانی همه‌جانبه اقتصادی خواهد گشت.

شعور پرولتاریائی که پیش راندن انقلاب با چنین روش‌های دهشتناکی را زنده پشت سر گذاشته است، از عناصر رادیکال نفرت دارد، زیرا آنها انقلاب را به فساد کشانیده‌اند و نه هم‌چون رادیکال‌های انقلاب بورژوائی که چون مبارزه رهائی‌بخش پرولتاریا را به پیش رانند، از آنها با احترام یاد می‌شود.

پانویس‌ها:

- ۳۴- روزا لوکزامبورگ، «انقلاب روس»، آلمانی، صفحات ۷۷-۷۸
 ۳۵- کارل مارکس، «سرمایه»، جلد ۱، ترجمه به فارسی توسط ایرج اسکندری، صفحه ۵۲.
 ۳۶- کارل مارکس، «سرمایه» جلد ۱، جلد ۲۳ از کلیات مارکس و انگلس به زبان آلمانی، صفحه ۷۷۹.
 ۳۷- روزا لوکزامبورگ، «انقلاب روس»، ۱۹۲۲، به آلمانی، صفحات ۸۷-۷۷.
 - همانجا، صفحه ۱۱۵.

تکرار راهکارهای کهنه ...

طبیعی است جمع‌آوری امضاء نمی‌تواند روندی چند ساله و حتی چند ماهه باشد. وقتی مردم را به‌دادن امضاء فرامی‌خوانیم، در واقع بر اساس ارزیابی از آمادگی و توافق آنها با شعار مورد نظر است و می‌خواهیم از این طریق نتیجه کار و خواست ۶۰ میلیون مردم کشور را حداکثر چندماهه‌ی پس از فراخواندن به امضاء به جهانیان نشان دهیم و این امر با ایجاد «گفتمان» سیاسی در جامعه و یا برانگیختن جنبش همگانی ارتباطی ندارد. نتیجه تا کنونی نیز نشان می‌دهد که طرح این

صلاحیت معرفی کرد. متأسفانه عده‌ای از مبارزان آزادیخواه و از جمهوری خواهان دمکرات به دلیل ارزیابی‌های نادرست و یا استنتاجات ساده‌لوحانه به این حرکت پیوستند و متنی را امضاء کردند و یا به اتفاق آقای سازگارا در تهیه متنی شرکت جستند که در حقیقت برای مصرف خاصی بوده است. علی‌الاصول آنها باید از فعالیت‌های آقای سازگارا در خارج از کشور اطلاع می‌داشتند، از مصاحبه‌های او، از تماس‌های او با برخی گروه‌های ایرانی در خارج، از جمله سلطنت‌طلبان، از تلاش وی برای ارتباط با دولت‌های خارجی، از گفتگوها و نظرات او که صریحاً می‌گفت: «باید به مردم نشان دهیم که ما از حمایت خارج برخورداریم»، از دفاع‌اش از لشکرکشی آمریکا به عراق تا آن حد که بگوید: «حمله آمریکا از عراق بلژیک خاورمیانه می‌سازد!» و ... آری آنها می‌بایستی قبل از همراهی با آقای سازگارا، با احساس مسئولیت بیشتری به موضوع و به هم‌صدائی با او می‌اندیشیدند و برخورد می‌کردند.

مسائل مربوط به پروژه درخواست در فرآیند البته به آقای سازگارا و هدف‌های او محدود نمی‌شود. برخی از امضاء کنندگان دیگر ناخواسته به‌نظراتی دامن زدند که فقط بر ابهامات و انحراف‌ها می‌افزود و به مقاصد آقای سازگارا یاری می‌رساند. آقای علی افشاری یکی از امضاء کنندگان فراخوان داخل کشور در دفاع از طرح و از مخلوط شدن صف جمهوری خواهان و سلطنت‌طلب‌ها می‌گوید: «اقتضای مردم‌سالاری این است که همگان بتوانند در فرآیند شرکت کنند. در موقع خود صف‌ها از یکدیگر مشخص خواهند شد!».

ظاهراً آقای علی افشاری نمی‌داند که بحث بر سر حق همگان برای شرکت در فرآیند نیست. البته سلطنت‌طلب‌ها هم حق دارند مانند سایر شهروندان در هر انتخاباتی شرکت کنند. صحبت بر سر آن است که جمهوری خواهان دمکرات در تهیه متنی شرکت می‌جویند که بازماندگان نظام استبدادی پیشین و طرفداران بازگشت آن بتوانند به‌اتفاق آنها، متن نام‌برده را امضاء کنند. و این طبعاً اگر به مقوله مردم‌سالاری ارتباط داشته باشد، این ارتباط چیزی جز نقض مردم‌سالاری و مبانی دمکراسی نیست. آقای علی افشاری در دفاع خود می‌افزاید که به موقع صف‌ها از یکدیگر مشخص خواهند شد. اما این نه با خرد سیاسی انطباق دارد و نه با تجربه‌های تاریخی. این اندیشه و سیاست چیزی جز همان «همه با هم» آقای خمینی نیست و نتیجه آن نیز، همان‌گونه که دیدیم، نه مشخص شدن صف‌ها و ادامه حیات مستقل هر یک از آنها، بلکه حذف تمامی صف‌ها توسط قدرت برتر است. همین جهت باید صف‌ها از همان ابتدای روشن و از یکدیگر متمایز باشند. اگر هدف ما استقرار دمکراسی است، اگر جمهوری خواهان دمکرات می‌خواهند یک جمهوری دمکراتیک و لائیک را پی‌ریزی کنند، فقط «نمی‌توانند برای تحقق این هدف با بازماندگان و کارگزاران نظام سلطنتی استبدادی سرنگون شده که هم‌چنان در پی بازگشت است، یا با طرفداران استقرار نوعی حکومت دینی گام‌های مشترک بردارند. تبلیغ چنین راهکاری یا اقدام به آن چیزی جز مخدوش کردن مرزهای میان آزادی و استبداد، جز تبلیغ آشتی میان آزادی و استبداد، آزادیخواه و آدمکش، میان استقلال‌طلب و وابسته به‌بیگانه نیست. نظرات آقای علی افشاری در مورد «همه با هم» و موکول کردن تمایز صف‌ها به آینده، هم‌چنین اظهارات آقای ملکی در دفاع از فرمول‌بندی فراخوان نشان می‌دهد که آنچه را جمهوری خواهان دمکرات به‌عنوان اشکالات اساسی متن فراخوان مورد انتقاد قرار داده‌اند، نه ناشی از بی‌توجهی نویسندگان، بلکه آگاهانه و با هدف در متن آورده شده است. گنجاندن فرمول «نظام دلخواه» و سخن نگفتن از جمهوری امری تصادفی نیست، بل اقدامی حساب شده بوده است.

آقای ملکی از امضاء کنندگان متن داخل، در گفتگو با رادیو بین‌المللی فرانسه (۱۱ دسامبر ۲۰۰۴) در دفاع از ابهامات طرح، ابهاماتی که عملاً حضور و مشارکت نیروهای غیردمکرات و ضددمکرات - از پهلوی خواهان تا سازمان مجاهدین خلق - را توجیه می‌کند و به این نیروها مشروعیت می‌دهد و می‌گوید: «ما کیستیم که به مردم بگوئیم در همه پرسی با چه چیز موافقت و با چه چیز مخالفت کنید».

این البته از آن توجیحات تعارف‌آمیز و پر تناقضی است که چیزی جز ناتوانی در استدلال را نشان نمی‌دهد. آقای ملکی بخود اجازه می‌دهد آستین‌ها را بالا زند و از مردم ایران بخواهد فراخوان او و دوستانش را برای برگزاری فرآیند امضاء کنند، برای فرآیند موضوع تعیین نماید و در راه انجام آن مبارزه کند. اما وقتی در برابر این پرسش قرار می‌گیرد که چرا با صراحت و شفاف از یک جمهوری دمکراتیک غیرمذهبی دفاع نمی‌کند و مردم را به مبارزه در راه استقرار آن دعوت نمی‌کند، می‌گوید ما کیستیم؟ ما چه کاره‌ایم؟

آشتی با پهلوی طلب‌ها و تعدادی از جمهوری خواهان انتشار یافت. افزون بر این آقای محسن سازگارا در گفتگو با نشریه «شهروند» (۲۲ دیماه ۱۳۸۳) در مورد طرح نام‌برده می‌گوید: «سال گذشته وقتی که در سلول انفرادی قدم می‌زدم به همان پنج مرحله فرآیند که در مقالات و گفتگوهای دیگر به آن اشاره کرده‌ام، فکر می‌کردم. تصور من این بود که در مرحله حاضر اگر بتوانیم پنجاه نفر از نخبگان سیاسی و اجتماعی در داخل و خارج از کشور را با این پروژه هم‌سو کرده باشیم و ... می‌توانیم وارد گام سازماندهی شده و کمیته‌های مردمی را ... شکل داده ... خوشبختانه پیشنهاد طرح درخواست انجام فرآیند در فاصله شش هفته بسیار بیش از آنچه من توقع داشتم پیش رفته است.»

آقای سازگارا نه فقط ادعا می‌کند که مبتکر طرح است، بلکه می‌گوید مراحل مختلف آن، تشکیل کمیته‌ها و غیره را نیز یک سال قبل از آن در سلول انفرادی طراحی کرده است. با همه اینها باز هم عده‌ای از امضاء کنندگان برای توجیه کار یا ندانم کاری خود می‌گویند طرح درخواست فرآیند به کسی تعلق ندارد.

آقای سازگارا اما بسیار فراتر از این رفته‌اند. ایشان نه تنها در رسانه‌های ایرانی، بلکه در رسانه‌های آمریکائی هم همین ادعا را به‌اضافه اعتراف به برنامه‌ریزی حساب شده برای جلب سلطنت‌طلبان و هم‌چنین هدف‌های دیگر خود از این پروژه بیان داشته است. او در مصاحبه با روزنامه «نیویورک سان» در ۷ دسامبر ۲۰۰۴ می‌گوید: «همه گروه‌ها از سلطنت‌طلبان تا جمهوری خواهان، از چپ تا راست در حال حاضر دنبال ما هستند و از حرکت فرآیند پشتیبانی می‌کنند ... ما به آمریکا نیاز داریم که در ارتباط با حقوق دمکراتیک مردم ایران از ما دفاع کند».

خوب دقت کنید! اولاً مدعی است که همه گروه‌ها از سلطنت‌طلبان تا جمهوری خواهان، از چپ تا راست دنبال ایشان هستند و از پروژه‌ای که او مبتکر آن بوده است، پشتیبانی می‌کنند. صرف‌نظر از دروغ‌پردازی در زمینه حمایت همه گروه‌ها و ادعاهای مبالغه‌آمیز که به منظور جلب نظر آمریکا انجام می‌گیرد و صرف‌نظر از توهین به همه گروه‌ها (به‌ویژه مخالفان طرح) و متهم کردن آنها به این که دنبال ایشان هستند، گفتار بالا نشان می‌دهد که اولاً متن آگاهانه به گونه‌ای تهیه شده است که «همه» بتوانند آنرا امضاء کنند و دوماً این پروژه برای مصرف خارجی است (حاصل در آنچه به‌هدف‌ها و تلاش آقای سازگارا به‌عنوان مبتکر طرح مربوط می‌شود). او خواب آنرا می‌بیند که پروژه با کمک و مداخله آمریکا متحقق شود. او با نشان دادن خود به‌مثابه بازیگر اصلی از آمریکا می‌خواهد از پروژه او دفاع کند.

البته آمریکا نیز آن را بدون پاسخ نگذاشت. مایکل اووین نئومحافظه کار دستگاه بوش که از جمله وظایف اصلی او سازماندهی توطئه‌ها و آلت‌رناتیو سازی در پرتو سیاست مداخله‌گرانه آمریکا است و در زمان اقامت حسین خمینی در آمریکا ترتیب دیدار و گفتگوی میان وی و رضا پهلوی را داده بود، ضمن استقبال از «طرح درخواست فرآیند» و غلو پیرامون آن، آغاز بازی با مهره جدید را اعلام می‌کند. مایکل لووین درباره طرح فرآیند و در معرفی آن می‌نویسد: «یک فرآیند کشوری از سوی تعداد زیادی رهبران صاحب حیثیت قابل ملاحظه‌ای که بیشترشان در ایران هستند، پیشنهاد شده است. لیست حامیان آن شامل یکی نام کاملاً «غیرمنتظره»، مؤسس سپاه پاسداران، یکی از اعضای اصلی تیم خمینی، محسن سازگارا است. این لیست هم‌چنین شامل فعالان هوادار دمکراسی و برخی فقهای طراز اول کشور می‌شود. در آخرین شمارش، ۱۸ هزار نفر با گرایش‌های مختلف آنرا تأیید کردند» [تأکیدها از من است]. در این گفتار آنچه بیش از همه جلب نظر می‌کند، نوع تبلیغ برای «طرح» و برای آقای سازگارا است. گفته می‌شود تعداد زیادی از رهبران صاحب حیثیت قابل ملاحظه و برخی از فقهای طراز اول کشور طرح را امضاء کرده‌اند و در مورد آقای سازگارا، او را مؤسس سپاه پاسداران و یکی از امضاء اصلی تیم خمینی معرفی می‌کند.

آقای ملکی! هنگامی که توهم اصلاحات در چارچوب این نظام را تبلیغ می‌کردید، هنگامی که به مردم سراب و کوره‌های نافرجام را نشان می‌دادید، نگفتید «ما کیستیم». ولی امروز که از شما خواسته می‌شود راه درست را تبلیغ کنید و به مردم نشان دهید، می‌گوئید «ما کیستیم». آیا قرار است پس از شکست آزمون اصلاحات در محدوده نظام و فروریختن توهم آن، تجربه تلخ دیگری را آزمایش کرد؟ حداقل شما به عنوان مبلغ آن تجربه شکست خورده وظیفه و مسئولیت بیشتری در جلوگیری از تکرار تجربه‌های مشابه دارید.

آقای ملکی! یک فعال سیاسی در میان آنچه بسود مردم تشخیص می‌دهد، هیچ‌گاه نمی‌گوید من کیستم که این را به مردم بگویم. هر فعال سیاسی و هر مبارز آزادیخواهی وظیفه دارد درباره آنچه به مصالح و منافع مردم مربوط می‌شود، با مردم بطور شفاف سخن بگوید و برای پیش‌برد آنچه درست می‌داند، مبارزه کند. ما باید به‌اتکاء شناخت و دانش و تجربه خود و با احساس مسئولیت آنچه را به‌عنوان دموکراسی و حاکمیت مردم می‌شناسیم بطور گسترده در میان مردم تبلیغ کنیم. به‌مثابه یک جمهوریخواه دموکرات وظیفه داریم ویژه‌گی‌ها و مبانی یک جمهوری دموکراتیک غیر دینی را تبلیغ کنیم و همه مساعی خویش را در راه استقرار آن بکار بریم. رأی اکثریت را مبنا قرار دادن به‌معنای آن نیست که ما جمهوریخواهان دموکرات، خواهان هر گونه نظامی هستیم که از طرف اکثریت مردم تحت هر شرایط و با هر ذهنیتی «دلخواه» تشخیص داده شده باشد. اگر روزی اکثریت مردم بر هر اقتضاء و شرائطی بجای نظام موجود، به ایجاد نظام دینی نوعی دیگر و یا هر نظامی که تأمین‌کننده دموکراسی نباشد رأی دهند، آزادخواهان و جمهوریخواهان دموکرات گر چه این رأی را از لحاظ حقوقی می‌پذیرند، ولی از نظر سیاسی باید هم‌چنان برای استقرار یک جمهوری دموکراتیک غیرمذهبی و مبتنی بر تفکیک همه‌جانبه حوزه خصوصی از بخش عمومی به مبارزه ادامه دهند. بهمین جهت است که در دستور کار قرار دادن «رفراندم» بدون روشن بودن نظام جایگزین و نهادها و ساختارهای جانشین، طرحی نادرست، نابهنگام و انحرافی است. پیش از فراخواندن مردم به رفراندم باید تصور و طرح روشنی از نظام جایگزین در میان مردم مورد بحث قرار گرفته و بوجود آمده باشد.

جمهوریخواهان دموکرات برای جلوگیری از کشیده شدن مردم به راه‌های نافرجام و در مبارزه با سایر دیدگاه‌های سیاسی، باید طرح‌های خود را به‌میان مردم برده، بحث‌های لازم را در ارتباط با آن سازمان داده و مردم را در راستای تلاش بخاطر تحقق آنها بسیج کنند تا حاصل فروپاشی این نظام، نه تولد هر نظامی، بلکه بنیان‌گذاری یک جمهوری دموکراتیک و لائیک باشد. با تبلیغ تحول بی‌دورنما و امید بستن به آن نمی‌توان به استقرار دموکراسی و جامعه‌ای آزاد و پیشرفته نائل آمد.

میدان مبارزه سیاسی صحنه تئاتر نیست که هر وقت بخواهیم و اراده کنیم، بتوانیم نمایشی را بر روی پرده بیاوریم. شعارهای سیاسی از بطن مبارزه و شرائط مشخص استنتاج می‌شوند و مبتنی بر نیازها و زمینه‌های موجودند و با توجه به امکانات تحقق و یا نقش و تأثیر در بسیج مردم، در لحظه‌های معینی مطرح می‌شوند و نه بطور دلخواه. پیش از آنکه مردم به رفراندم دعوت شوند، باید به‌منظور فراهم آوردن زمینه‌های تصمیم‌گیری راهگشا، به منظور فراهم آوردن امکانات اندیشه و تأمل و شناخت لازم و مشارکت آگاهانه آنها را در پی‌ریزی نظام دموکراتیک، بحثی همه‌جانبه و در مقیاس ملی پیرامون خصوصیات نظام جایگزین، مبانی این نظام، قانون اساسی و ساختارها و نهادها آن سازمان داده شود. امری که بی‌تردید در شرائط حاکمیت سانسور و استبداد، بسادگی جمع‌آوری امضاء نخواهد بود و زنان و مردانی مبارز و فداکار و آگاه می‌خواهد. در عین حال بدون چنین کاری ساختن آینده‌ای مطمئن و نظامی واقعاً دموکراتیک غیر قابل تصور و در حکم سپردن خود به‌دست تصادف‌ها و قضا و قدرها، بدست سرنوشت‌های نامعلوم است.

نامه تبریک سال نو

وظیفه دارند با تکیه به امر روشنگری، البته بدون تحمیل زور، تمدن و مدرنیته را در ابعاد گسترده‌اش به مردم کشورمان بیاموزند و شادمانی و سرخوشی و برگزاری جشن‌ها بخشی از آن است.

و حالا فکر می‌کنم که رژیم ولایت فقیه گر چه حکومتی است بسیار موحش، اما کار ما را ساده کرده است، زیرا روزانه ابعاد اندیشه جزمی خود را دیگر نه تبلیغ، بلکه تحمیل می‌کند. در گذشته، یعنی پیش از حکومت اسلامی،

مردم خود را مسلمان می‌دانستند بدون آنکه به ابعاد آن پی‌برده باشند. آخوند را برای عقد دخترشان و نماز میت پدرشان به خانه دعوت می‌کردند ولی در دیگر مواقع همواره از او فاصله می‌گرفتند. ولی آخوند حالا با تحمیل خود بر جامعه این فاصله را از میان برداشته است و چهره در چهره مردم بر آنان مسلط است و قدرت خود را نه تنها روزانه به رخ آنها می‌کشد، بلکه مردم را مجبور به اطاعت از جزم‌های خود می‌کند و درست این امر کار ما را آسان کرده است، چنانچه واقعاً ما به امر روشنگری بپردازیم و پرده از رخ آخوند برداریم- اما حیف که چنین نیست و آنها که خود را روشنفکر ایرانی می‌نامند، هنوز در چنین الفاظ و شعارها و رقابت‌های گذشته گرفتارند- آنچه در گذشته می‌توانست درست باشد در مرحله کنونی بطور عمده میان‌تهی شده است.

اگر به گذشته روشنگری در اروپا بنگریم که از پانصد سال قبل شروع شده است (در آن زمان که ما شیعه شدیم) می‌بینیم که امر روشنگری در مرحله اول کار گروه‌ها، دسته‌ها و احزاب سیاسی نبوده است، گر چه این گروه‌ها، نهادها و احزاب سیاسی در مرحله‌ای از تاریخ، یعنی در اواخر قرن ۱۸ تا حدودی این‌گونه وظائف را به‌عهده گرفتند، لیکن در ابتدای روند روشنگری، این انسان‌های منفرد بودند که جدا از هر گونه منافع گروهی به آن پرداختند و در جدال متقابل، متداوم و بدون وحدت کلام طی یک روال درازمدت روشنگری را پایدار ساختند و حال آدم‌های اروپائی بطور عمده دیگر جزمی-خرافی و بی‌گذشت به اندیشه دیگران نیستند، گر چه در اروپا نیز هنوز «آزادی همواره آزادی دگراندیشان است» همگانی نشده، لیکن بطور عمده جا افتاده است. اما در میان ما ایرانیان این گروه‌ها و دسته‌های سیاسی هستند که به خیال خود روشنگری می‌کنند ولی قدمی جدی در این راه بر نمی‌دارند، زیرا گرفتار رقابت‌های گروهی خود هستند.

و آنجا که افراد دانشمندی در این راه قدم برمی‌دارند به تحقیق و تفحص در روند روشنگری اروپا می‌پردازند. بطور نمونه دوست گرامی، محترم، دیرینه و دانشمند من شیدان وثیق به شکافتن اندیشه دریدا، اسپینوزا، مارکس، پروتاگوراس، ماکیاوولی و ... می‌پردازد، ولی تا بحال به انتقاد فلسفه زندگی ایرانیان ننشسته است. من هنوز چیزی از او درباره فارابی، ملاصدرا و ... نخوانده‌ام. نظر من این است تا ایرانی به انتقاد اندیشه خود نپردازد، قادر به درک دریدا و مارکس و اسپینوزا و ... که قدم‌هایی بس فراترند، نخواهد شد.

ببخشید به حاشیه رفتم. می‌خواستم به دوستان نویسنده و خواننده نشریه «طرحی نو» از راه دور تبریک نوروزی بگویم و برایتان در سال آینده شادمانی، سرور، سلامتی و موفقیت آرزو کنم و آرزوی دیگرم را بیان کنم که در سال آینده آخوند دست از سر مردم ایران بردارد، ولی می‌دانم که آخوند بختک است و به‌زودی دست بردار نیست و او را فقط خود مردم می‌توانند تار و مار کنند. باشد که چنین شود و باشد که شما نیز در آزادی مردم ایران سهم بسزائی ادا کنید که می‌کنید.

با سلام، قربانتان، نیکاراکا- جعفر صدیق

اعلامیه‌های شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

حذف حقوق زندانی سیاسی، ستیز با اندیشه سیاسی و نقض حقوق بشر است!

اعتصاب غذای گروهی از زندانیان سیاسی زندان رجائی شهر کرج ابعادی جهانی به خود گرفته و تمامی فعالین حقوق بشر و ایرانیان آزادیخواه به حمایت از این حرکت اعتراضی برخاسته‌اند.

شش تن از زندانیان زندان رجائی شهر به نام‌های بینا داراب زند، فرزاد حمیدی، ارژنگ داوودی، مهرداد لهراسی، حجت زمانی و جعفر اقدامی با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرده بودند که از تاریخ ۲۴ ژانویه (پنجم بهمن) در اعتراض به "عدم تفکیک جرائم و اجرای طرح طبقه بندی زندانیان و زندان‌ها و نیز نقض حقوق بشر در ایران" دست به اعتصاب غذا خواهند زد.

بینا داراب زند و فرزاد حمیدی در مرداد ماه گذشته در جلو ساختمان سازمان ملل در تهران در پی اجتماع و اعتراض به نقض حقوق بشر دستگیر شدند. بینا داراب زند به سه سال و نیم زندان محکوم گشته و مهرداد لهراسی از سال ۱۳۷۸ در زندان بسر می‌برد و بدنال شرکت در تظاهرات دانشجویان به پانزده سال زندان محکوم شده است.

بدنبال این حرکت اعتراضی، مأموران حکومتی فشار بر زندانیان سیاسی اعتصابی را با تهدید و ارباب، ضرب و شتم آنان توسط عوامل اطلاعاتی و زندانیان با جرائم غیرسیاسی تا فرستادن آنان به سلول‌های انفرادی ادامه داده‌اند. اعتصاب غذای زندانیان سیاسی از مرز بیست روز گذشته و خطر مرگ آنها را تهدید می‌کند. گزارش‌های رسیده حاکی از آن است که حال زندانیان اعتصابی رو به وخامت است و مسئولین جمهوری اسلامی به دنبال انکار اعتصاب غذای زندانیان و تهدید اعضای خانواده‌های آنها برای جلوگیری از انتشار اخبار مربوط به زندان به بیرون و به دست رسانه‌های خبری هستند.

اقدام کرد. حمله آمریکا به عراق همچنین زمینه مساعد و مطلوب را برای گسترش فعالیت و نفوذ رژیم اسلامی در عراق و به طور کلی تقویت آن فراهم آورد.

بوش در گزارش سالانه به کنگره آمریکا در سال ۲۰۰۳ درست قبل از حمله به عراق، خطاب به مردم عراق اعلام کرد "دشمن شما کشور شما را محاصره نکرده است، بلکه بر شما حکومت می‌کند. آن روزی که او و رژیم‌اش سرنگون گردند روز آزادی شما است." حال پس از ۲ سال اشغال نظامی عراق، مشخص شده است که نه تنها مردم عراق آزاد نشده‌اند، بلکه گرفتار نیروهای خارجی متعددی شده‌اند که برای آنها آینده‌ای نامعلوم با خطر جنگ داخلی را به ارمغان آورده‌اند.

گسترش و بسط دموکراسی در این منطقه نیاز هر چه بیشتر به حمایت افکار عمومی جهان، همکاری جامعه جهانی در جهت اجرا شدن حقوق بشر و کاهش درگیری دارد و نه دخالت قدرت‌های سیتزه‌جو که در پی منافع خود در غارت منابع و ذخایر منطقه می‌باشند. سیاست‌های دولت بوش در خاورمیانه با استفاده از ابزار جنگ درگیری‌های داخلی، ناامنی، تروریسم و بنیادگرایی را گسترش داده و ویرانی و مرگ صدها هزار انسان را سبب شده است.

این تنها مردم ایران هستند که توانایی استقرار دموکراسی پایدار را در ایران دارا می‌باشند. مردم ایران برای استقرار دموکراسی نیازی به دخالت قدرت‌های سیتزه‌جو ندارند. بهترین "کمک" این قدرت‌ها خودداری از کمک‌های آشکار و پنهان به حاکمان رژیم اسلامی و عدم دخالت در کشور ایران است.

کمیته هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران
۲ اسفند ۱۳۸۳ - ۲۰ فوریه ۲۰۰۵

استبداد، موریانۀ ...

نویسندگان این بیانیه با احساس مسئولیت اعلان داشتند که «نه در سر خیال ایجاد ناامنی و آشوب دارند و نه در کف سلاخی برای براندازی. ما را آن قدر کیاست و عقل هست که تشخیص دهیم در شرایط امروزی کشور و منطقه هرگونه ناامنی و آشوب به زیان ملت تمام می‌شود و آن قدر تجربه اندوخته‌ایم که کشور را به ناکجا آبادی دیگر هدایت نکنیم».

آنها بر این باورند که «جریان حکومتگر، با هدف حفظ انحصار قدرت با ایجاد نهادهای ضد مردم سالاری و بهره گرفتن از نهادهای انتصابی که در راس آن شورای نگهبان قرار دارد، از یک سو مردم را از حق انتخاب شدن برای قبول خدمتگزاری عمومی و آزادی انتخابات محروم کرده، و از سوی دیگر با از بین بردن اصل اولیه شایسته سالاری، امور حکومتی جامعه را بدست کسانی سپرده است که بطور عمده فاقد صلاحیت علمی، تجربی، تعهد اجتماعی و مدیریت کارآ می‌باشند».

آنها باین نتیجه دست می‌رسند که «حاکمیت انتصابی با ناتوانی در شناسایی و دفاع از منافع ملی و حیاتی کشور در برابر جهان خارج و عاجز ماندن از حل مسائل و مشکلات داخلی، شایستگی و صلاحیت مدیریت کشور را ندارد».

نویسندگان بیانیه برای رهائی ایران از این وضعیت هراسناک نظرات خود را چنین مطرح ساخته‌اند: «فرصت و راهکار حتمی و نهائی را گردن نهادن به رای و اراده ملی دانسته و خواستار آئین که ساختار قدرت حکومت، اداره امور کشور و روابط بین‌المللی آن بدون سوء استفاده غیرمردمی از قانون اساسی، مانند همه کشورهای پیشرفته جهان، بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های دوگانه الحاقی و منشور ملل متحد، با توجه به حفظ منافع ملی، طراحی شود، تا با استقرار مردم‌سالاری، شایسته‌سالاری در انتصابات و پذیرش خدمتگزاری عمومی و یک نظام اقتصادی پویا و کارآمد بر پایه تامین عدالت اجتماعی و در راستای توسعه پایدار، میهن و مردم ما از شرایط بحرانی خطرناک موجود توانمندانه رهائی یابند و در راه سعادت و رفاه و اعتدالی شایسته با توجه به رسالت تاریخی خود، در تعامل با ملت‌های جهان گام بردارد. امید است که همه مبارزان راه آزادی و استقلال کشور با توجه به شرایط حساس و بحرانی زمان، کوشش‌های خود را در زمینه همبستگی ملی پیرامون امنیت عمومی شهروندان و آزادی و عدالت متمرکز سازند».

اما تاریخ نشان داده است که حکومت‌های استبدادی به چنین توصیه‌ای نمی‌توانند تن در دهند، زیرا در آن صورت ذات استبدادی خود را نفی کرده و به حکومتی مردمی و دموکراتیک بدل می‌گردند. تاریخ نشان می‌دهد که استبداد موریانۀ است که تمامی حکومت‌های استبدادی را از درون می‌خورد و پوک می‌کند و بتدریج شرائطی را فراهم می‌آورد که چنین حکومت‌هایی که هنوز ظاهری پر ابهت دارند، به ناگهان یک‌شبه درهم می‌شکنند و فرومی‌پاشند. دشمن اصلی حکومت‌های استبدادی خود این حکومت‌ها هستند، زیرا مستبدان مردم را «صغیر» و خود را «قیم» مردم می‌دانند.

و در ایران نیز جز این نیست. حکومت «ولایت فقیه» بر این اصل بنا شده است که «انسانی زمینی» که از سوی ارگانی انتصابی به «رهبری» برگزیده شده با آسمان در ارتباط است و بنابراین در برابر مردم نه مسئول است و نه باید به آنها حساسی پس دهد. چنین حکومتی که میان خود و مردم فاصله ایجاد می‌کند، محکوم به زوال است و دیر یا زود هم‌چون «یخ» آب خواهد شد.

تلاش بیست و پنج ساله جمهوری اسلامی برای حذف اندیشه سیاسی و زندانی سیاسی راه به جایی نبرده و کج اندیشان آزادی ستیز جمهوری اسلامی می‌انگارند با شکنجه، ضرب و شتم و تحقیر زندانی سیاسی می‌توانند مبارزه سیاسی برای رسیدن به حقوق اجتماعی و ارزش‌های انسانی را مانع شوند و چند روزی دیگر بر عمر ننگین حکومت خود بیا فرایند.

ولی همانطور که میدانید ظلم و ستم در هیچ کجای تاریخ بشری پایدار نمانده و روزی فرا خواهد رسید که بساط این حکومت نیز بر چیده شود و شالوده نظامی بر اصول دموکراسی و آزادی ریخته گردد.

ما تحسین می‌کنیم مبارزه این عزیزان و همه مبارزان راه آزادی را و از همین جا فریاد می‌کنیم آزادی همه زندانیان سیاسی و دموکراسی برای فردای ایران را!

کمیته هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران
۱۳۸۳/۱۱/۲۵

بوش از چه نیرویی در ایران حمایت می‌کند؟

پس از گزارش سالانه به کنگره آمریکا، بوش و دولت وی از یک سو حمله‌های خود را به رژیم اسلامی افزایش داده‌اند و از سوی دیگر امکان مذاکره و معامله را همچنان باز گذاشته‌اند. بوش در این گزارش خطاب به مردم ایران گفت "همانگونه که شما برای آزادی خود ایستاده‌اید، آمریکا نیز در کنار شما ایستاده است."

اما تاریخ نشان داده است که این سخنان از طرف حکومت‌های آمریکا فقط پوششی ریاکارانه برای پوشاندن هدف‌های واقعی آنها بوده است و امروز هم شواهد نشان می‌دهد که اقدامات و گفتارهای دولت بوش چیزی جز این نیست. در ۵۰ سال گذشته در سه برهه‌ی حساس تاریخ، مردم ایران هدف‌های واقعی دولت‌های آمریکا را تجربه کرده‌اند - کودتا علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق در سال ۱۳۳۲، کمک به تجاوز نظامی صدام حسین در سال ۱۳۵۸ و حمله نظامی آمریکا به عراق در سال ۱۳۸۱.

در سال ۱۳۳۲، زیر پوشش مبارزه با کمونیسم و مهار اتحاد جماهیر شوروی، دولت ملی و مردمی دکتر محمد مصدق با طراحی و اجرای کودتا توسط سیا سرنگون شد. به این وسیله به یک دوره کوتاه از فضای باز سیاسی در ایران خاتمه داده شد. آن چه آمریکا با دخالت خود برای ایران به ارمغان آورد، از بین بردن دستاوردهای جنبش ملی شدن نفت و تحمیل دیکتاتوری طولانی رژیم شاه بود.

در سال ۱۳۵۷ با ظهور انقلاب و پایان گرفتن دیکتاتوری شاهنشاهی، مجدداً یک دوره فضای باز سیاسی در ایران حاکم گشت. رژیم صدام حسین با تشویق و کمک آمریکا و متحدان منطقه‌ایش با حمله به منطقه‌ی نفت خیز خوزستان، جنگی طولانی و پر خسارت را به مردم ایران تحمیل کرد. طبق اعتراف کسینجر، طولانی شدن جنگ (یعنی قربانی شدن صدها هزار انسان و ویرانی شهرها و ذخایر و تروت دو کشور ایران و عراق) برای منافع غرب سودمند بود.

این جنگ وسیله‌ای شد برای مرتجع‌ترین نیروهای رژیم اسلامی تا به فضای باز سیاسی بعد از انقلاب خاتمه دهند. نتیجه آن شد که تا به امروز یک حکومت سرکوبگر و غیر انسانی که نقض کننده‌ی ابتدائی‌ترین حقوق انسانی است به مردم ایران تحمیل گردد.

در سال ۲۰۰۳، دولت بوش پس از یک دوره زمینه سازی با توجیه جنگ علیه تروریسم و نابودی سلاح‌های کشتار جمعی در عراق، با کمک انگلیس به عراق در یک جنگ نابرابر حمله و رژیم صدام حسین را ساقط کرد. در مورد سلاح‌های کشتار جمعی روشن شد که بوش هم به مردم آمریکا و هم به دنیا دروغ گفته است. اگر در گذشته مردم عراق از طرف رژیم صدام حسین ترور می‌شدند، امروز آنها از طرف نیروهای آمریکائی و دیگر نیروهای خارجی در وحشت و ناامنی به سر می‌برند. فجایع زندان ابوغریب و حمله‌ی وحشیانه ارتش آمریکا به فلوجه، نه تنها زخم‌هایی عمیق بر هستی مردم عراق به جا گذاشته است، بلکه افکار جامعه جهانی را نیز جریحه‌دار کرده است. در حال حاضر جنگ قدرت از طرف تمامی نیروهای مطرح در منطقه چون ایران، ترکیه، سوریه، عربستان سعودی، اسرائیل و نیروهای بنیادگرای اسلامی در خاک عراق جاری است. حاصل این وضع چیزی جز تحقیر، تخریب، ترس و حضور طولانی و فرمانروائی متجاوزان خارجی برای مردم عراق به ارمغان نیاورده است. برای مردم ایران این تجاوز فقط و فقط پیامدهای زیان‌بخش و برای حاکمان رژیم اسلامی نتایج سودمند و مطلوب به همراه آورده است.

مردم ایران در سال ۱۳۷۶ پس از انتخابات دوم خرداد و گفتن "نه" به حاکمان رژیم اسلامی، فشار خود را به رژیم جهت فرم ساختار سیاسی افزایش دادند. مردم با این حرکت خود توانستند یک دوره فضای باز سیاسی هر چند محدود - را به رژیم اسلامی تحمیل کنند. با حمله آمریکا به عراق که تنها ارتجاعی‌ترین نیروهای رژیم از آن سود بردند، جمهوری اسلامی بودجه‌ی نظامی خود را افزایش داد، سرکوب‌ها را تشدید و جهت نظامی کردن فضای سیاسی

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Ninthyear NO. 98

March 2005

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

فسره شاکری

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالمی

بخش یک

برنامه‌ی گذار به سوسیالیسم

۲- انقلاب پرولتری

ب: پیش‌راندن انقلاب

در حالی که انقلاب بورژوائی بخاطر تحقق دمکراسی مبارزه می‌کند، انقلاب پرولتری بر شالوده دمکراسی پیش می‌رود. این تفاوت، توفیر دیگری را نیز سبب می‌شود.

دیدیم که انقلاب بورژوائی به‌مثابه رستاخیز طبقات مختلف علیه سلطنت استبدادی آغاز شد. پس از سرنگونی سلطنت است که اقشار رها شده‌ی خلق فرصت می‌یابند به منافع و تضادهای طبقاتی خویش بطور کامل آگاهی یابند و مبارزه علیه یکدیگر را با شیوه‌های خشونت‌گرایانه‌ای آغاز می‌کنند که مختص انقلاب‌های بورژوائی اند و این انقلاب را دائماً به پیش می‌رانند و همیشه سبب به قدرت رسیدن طبقات و احزاب افراطی می‌گردند.

روزا لوکزامبورگ در اثر ارزشمند خود «انقلاب روس» آن ضرورتی را توضیح می‌دهد که «قانون زندگی» و «آموزش اساسی» «هر انقلاب بزرگی» آن است که همیشه «با شتاب فراوان و قاطعیت به پیش تازد و با مشتی آهنین موانع را درهم کوبد و هدف‌های خود را برای آینده دوری تنظیم کند».

در حقیقت این روند فقط قانون زندگی هر انقلاب بورژوائی بزرگ است.

انقلاب پرولتری بر اساس شروط کاملاً دیگری تحقق می‌یابد. این انقلاب پس از دوران درازی از کارکرد دمکراسی کم و بیش کمال‌یافته و پس از آنکه طبقات بطور کامل شکل یافته‌اند و آگاهی روشن از تضادهای طبقاتی که در دوران سلطنت استبدادی پوشیده مانده بودند، پیدایش می‌یابد، متحقق می‌گردد. باین ترتیب دمکراسی سبب می‌شود تا روش‌های مسالمت‌آمیز جای مبارزات سیاسی خشونت‌آمیز پیشین را بگیرند، اما این امر بدان معنی نیست که مبارزات طبقاتی ملایم‌تر می‌گردند. طبقات مقولاتی اقتصادی‌اند و نه سیاسی، در نتیجه منافع و تضادهای آنها با یکدیگر و نیز شدت و ضعف این تضادها از شرائط اقتصادی و نه سیاسی نشأت می‌گیرد. هر اندازه امکانات کارکردی گرایش‌های گوناگون خلق بیشتر باشد، به همان نسبت نیز طبقات می‌توانند بر منافع و تضادهای خویش از آگاهی ژرف‌تری برخوردار گردند. آنجا که عوامل اقتصادی موجب شدت یافتن این تضادها گردند، خودآگاهی بر آن در محدوده دمکراسی به گونه‌ای بدیهی خود را هویدا می‌سازد. بهمین دلیل نیز انقلاب سیاسی پرولتری نمی‌تواند هم‌چون انقلاب سیاسی بورژوائی خیال باطل طبقات متضاد درباره منافع مشترک خود را ملاک عمل خویش سازد.

ادامه در صفحه ۱۰

سر مشق‌ها و بُره‌های تاریخی

اندر راه مصدق، وثوق، و کیانوری

«همه می‌دانند که سلسه‌ی پهلوی مخلوق انگلیس است.»
(مصدق، خاطرات، ص ۳۴۳)

اگر بتوان مردانی را که هر یک به سهم خود نقشی مؤثر، اما متفاوت، بویژه در پهنه‌ی سیاسی تاریخ اخیر ایران ایفا کرده‌اند در برابر هم قرارداد، شاید جز سه تن بالا نباشند. هر یک برای بسیاری سرمشق بوده‌اند و هنوز هم هستند.

مصدق مردی بود، نه فقط پاکدامن و راستگو، دانا در کار سیاست، خدمتگزار منافع مردم عصر خویش و نگران سرنوشت نسل‌های بعدی، که بویژه بس دلیر بهنگام دفاع از خاک وطن و منافع ملی ایران. او هرگز، نه تحت تأثیر ایدئولوژی‌های «مدرنیسم» باسماهی و نه «انترناسیونالیسم» دروغین، از مواضع خود شرمگین نمی‌شد، که حتی به آن‌ها می‌بالید. او در مجلس چهاردهم به رهبران حزب توده، که مدافع اعطای قرارداد نفت شمال ایران بودند و شمال کشور را «حریم امنیت» شوروی می‌دانستند، پند داد که «شئون ملی خود را حفظ کنید» و به آنان گفت که: «تا روزی که تمام ملل خود را عضو جامعه‌ی بشر نمی‌دانند، و تا روزی که تمام ملل مرام واحدی ندارند، و تا وقتی که خرج و دخل عالم یکی نشده است، هر مملکت باید از سیاست خاص خود پیروی نماید.» سال‌ها پیش از آن، مصدق در مجلس پنجم در رودرویی با «وکلائی» که نخواستند بودند در برابر رضاخان چنگ‌انداز به تخت شاهی بایستند، گفت: «به توپچی و سرباز سال‌ها مواجب می‌دهند برای اینکه یک روز از مملکتش دفاع کند...» ۲

جعفر صدیق

به بهانه‌ی شادباش سال نو

گر چه شماره و آدرس کامپیوتری شما را دارم تا برایتان تبریک نوروزی بفرستم، لیک ترجیح می‌دهم حال که نوروز خودمان فرامی‌رسد، برایتان چند سطر بنویسم و آن هم به زبان فارسی که نوروز متعلق به ایرانیان است.

چه نام نیکی است که ایرانیان در گذشته‌ای دور برای روز شادی‌شان برگزیده‌اند. نوروز، یعنی از سرگرفتن دوباره زندگی. گر چه ما ایرانیان در تقریباً ۱۴۰۰ سال پیش گرفتار اسلام و از پانصد سال قبل گرفتار شکل موحش‌تر آن شیعه‌گری شده‌ایم و زندگی‌مان غمگین شده است، ولی من هنوز این امید را از دست نداده‌ام که بتوانیم در آینده نه بسیار دور به بخش‌های غنی فرهنگ دیرینه‌مان روحی تازه بخشیم، بر ایران شادمانی و سرخوشی را بازگردانیم، لاقلاً در این راه قدم برداریم. به نظر من شعرای قدیم و جدید ایران قدم‌هایی بزرگ در این راه برداشته‌اند، ولی آنچه که هنوز بر جامعه مسلط است، اندیشه جزمی و خرافاتی ملا و آخوند است که همه ابعاد زندگی را بر انسان تنگ می‌کند. من همیشه فکر می‌کردم و هنوز هم این چنین می‌اندیشم که روشنفکران ایرانی هر یک در حد خود

ادامه در صفحه ۱۴

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو